

خط نیر، یادگار سرخ



۴۸۰ تومان



مجموعه شعر

جنگ
تحمیل

۱

۵

۱۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- خلیل شفیعی ۱۱۹
یاد فصل شور / شقایقهای عاشق پیشه
- سید محمد علی شفیعی ۱۲۵
نیستان
- محمود شریفی (کمیل) ۱۲۸
'ی کاش ما را نیز می بردند با خود / نشئه اشراق
- علی شیرانی (صحت) ۱۳۲
لاله در کاروان کارون
- علیرضا صائب ۱۳۹
گلزخم / نارنجک دل / گلوی نی لبک / گلبانگ یارب
- عبدالعلی صادقی ۱۴۶
روایت فتح / دو رباعی / یادگار لاله ها
- محمد علی صاعد ۱۵۱
صباحی کشان وصال / چراغ عشق / همه گل های گلشن داغدارند / صولت تکبیر /
خونین کفنجان
- رضا صغیر (سعید) ۱۷۲
همت آفتاب
- زیبا طاهریان ۱۷۴
مثنوی شهید
- قادر طهماسبی (فرید) ۱۷۸
قنوت عشق / پژواک تکبیر / بازمانده طوفان
- محمود عباد ۱۸۴
دو رباعی
- مرتضی عصیانی (آئینه) ۱۸۵
ناکجا آباد / کبوتران سپید
- همایون علیدوستی ۱۸۸
آخرین تابوت / گلزخم عشق
- احمد غفورزاده (طلایی) ۱۹۱
نور حقیقت
- محمد قدسی ۱۹۳
طلایه دار ایثار / زخم کهنه / امتحان سرداری
- ایرج قنبری ۱۹۹
ابهای آشوب / خط پایان

- علیرضا کاشی‌پور محمدی ۲۰۲
شب‌ی که زمین حجله عاشقان بود
- محمدابراهیم کریمی ابرقویی ۲۰۵
آوای ارجعی
- مهری کوفگر ۲۰۶
گرد کاروان کربلا
- نرگس گنجی ۲۰۷
تشییع / نشان آزادگی / دو برگ شبنم نشان
- علیرضا لطفی ۲۱۱
گلزار بهشتی
- بهمن محمدزاده ۲۱۴
پس از سالها
- محمد مستقیمی (راهی) ۲۱۵
مرگ عاشقان / زندانی بغداد / منای ایثار
- علی مظاهری (مظاهر) ۲۲۱
میعادگاه راز / راه سرخ / ستارگان زمین
- عباسعلی مهدی ۲۲۵
گلزار دیگر / سراغاز وصل / شب می / شهیدان سبزپوش
- زهره نارنجی ۲۳۲
تا مرزهای روشنی
- جعفر نوا بخش (نوا اصفهانی) ۲۳۲
صف شکنان
- مصطفی هادوی (شهیر) ۲۳۵
اسوه‌های شهامت و ایمان
- ایوب هاشمی ۲۳۷
واژه جاودانه
- علی وحید دستگردی (برزگر) ۲۳۹
در آسمان عشق / صدفاب گل
- سیمیندخت وحیدی ۲۴۳
ماندگار داغ
- مجید یزدانی ۲۴۶
لاله‌های دشت جنون

خط سبز، یادگار سرخ

برگزیده اشعار جمعی از شاعران معاصر
در زمینه دفاع مقدس و سرداران شهید

ایستادن نمیدانم



شکر ۱۴ امام حسین (ع)

انتخاب و تصحیح:

محمدعلی صاعد، عبدالعلی صادقی، محمد قدسی، نرگس گنجی

کنگره بزرگداشت سرداران و بیست و سه هزار شهید استان اصفهان

مجموعه آثار (۱۷)

نام کتاب: خط سبز، یادگار سرخ

برگزیده اشعار جمعی از شاعران معاصر در زمینه دفاع مقدس و سرداران شهید

ناشر: لشکر ۱۴ امام حسین (ع)

گردآوری: کنگره بزرگداشت سرداران و بیست و سه هزار شهید استان اصفهان

(کمیته تألیف و تدوین)

ویراستار و صفحه آرا: نرگس گنجی

طراح جلد: غلامرضا راهیما

تعداد: ۵۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول، شهریور ۷۵

حروفچینی: خدمات فرهنگی جهاد دانشگاهی اصفهان

لیتوگرافی و چاپ: نهضت - قم

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

● سخن کنگره

باسم رب الشهداء والصالحين

انقلاب اسلامی ایران به عنوان یک تحول مهم و سترگ در عصر حاضر، منشأ دگرگونی و تأثیرات عمده‌ای شده است. تحولی رئالیست که در عین اینکه ایده‌های متعالی را دنبال می‌کند از واقعیات موجود غفلت نورزیده است. این واقع گرایی آرمانی از این روی میسور شده است، که از زلال کوثر ولایت آنانی نشأت گرفته که حیات را هدفدار دانسته‌اند و در اقامه یک دولت کریمه که فقیر و حقیر در آن نباشد، کوشیده‌اند.

طبیعی است چنین نگرش رهگشا در عصر سردرگمی انسانها و بی‌بهای مکتبها دریچه‌ای بر افقهای امید است، سمت و سویی که تکوین و تکوین آن، نظام سلطه را به تزلزل و تکاپو واداشته است، از همین رو...

تقابل و رویارویی با این رستاخیز رهایی بخش ، به عنوان یک استراتژی حتمی در سیاست سلطه جهانی تلقی می شود ، که تاکتیک های آن در روند تهاجم ، تعدد و تنوع می یابد .

ظهور گروهکها با ایسمهای وابستگی و دربروزگی آنها از بیگانه که بر فرهنگ خودی بتازند ، آغازی بر انجام سناریوی براندازی بود که لشکرکشی به مرزهای استقلال آن را تکمیل می کرد .

عامل جنگ از ابزارهای کارآمد ، در براندازی است که خط تفوق بر جهان بر هر انقلاب می آزماید ؛ اما همان گونه که انقلاب اسلامی یک رخداد با ویژگی خاص خود بود ، جنگ نیز در نوع خود منحصر به فرد بود ، چراکه تکنولوژی شرق و غرب و همگرایی آنها برای تضعیف جریان استقلال طلبی و اسلام خواهی در یک جبهه قرار گرفته بود . توطئه دشمنان هر جهت براندازی در قالب تحمیل جنگ ، با هدایتگری حضرت امام خمینی (ره) و مقاومت امت خداجوی ایران و همت مردانه رزمندگان جان برکف و سربداران سپاه توحید در هم کوبیده شد ، آنانی که روی سیمهای خاردار ، در میدان مین ، به گاه نبرد نابرابر ، در طلوع شهادت و در غروب تنهایی ، حضور یافتند که عصر ظهور ممکن نماید و دولت کریمه جلوه یابد ، تا تذکاری باشند برای آنان که سرگذشت سرافرازی را می خواهند بدانند .

کنگره بزرگداشت بیش از چهارصد نفر از سردارانی که خود سر ستون حرکت می کردند و خاطره ۲۳ هزار ، از خوبیانی که از تمامی عناوین و مصادر در برهه سود جستن ، کریمانه گذشتند ، از آن روست که بدانیم برای استقلال و حفظ تمامیت ارضی میهن و عزت نظام اسلامی ، تاوان سنگینی پرداخته ایم . باشد که سرمشق دفتر زندگی نسل فردا از داستان این راستان ،

که سراسر ایثار و حماسه و عشق به ارزشهاست ، برگرفته شود . یاد یارانی چون خرازی و ردانی پور که تندیس پایداری و خودباوری در برابر تهاجم بودند ، راهی است برای خویشتن بانی نسل امروز در هنگامه شیخون فرهنگی .

آنچه مسلم است ، در این رویارویی و تقابل که فرهنگ و استقلال مورد تهاجم است ، برنامه‌ای بلند مدت مورد نیاز است ، با خیل گسترده‌ای از اهل قلم و هنر ، به دور از کج فهمی و اعمال سلیقه‌های شخصی و گروهی و به دور از آنچه که رهبر معظم انقلاب اسلامی ، حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای ، از آن به «قبیله‌ای فکر کردن» تعبیر کرده‌اند . باید با تمسک به جبل متین ، ولایت فقیه ، صادقانه و خردمندانه ، راههای مقابله با تهاجم فرهنگی ، بررسی و چاره اندیشی شود . در این میان برای راهیابی بر اوج قله‌های شرف و اقتدار ، چه مشعلی فروزاتر از یاد یاران و خاطره‌خوبانی که نام و یادشان چون گل خورشید ، عطرسای مجلس روحانیان و برافروزنده محفل پارسایان است .

دبیر کل کنگره بزرگداشت سرداران و بیست و سه هزار شهید استان اصفهان
سرتیپ پاسدار مرتضی قربانی

۱۳.....	درآمد
۱۸.....	خسرو احتشامی
	بانوی آتش پوش / هزار گل
۲۱.....	سید مهدی احمدی
	عکس
۲۳.....	مصطفی امامی
	بر بالهای عشق / تصویر خیز آهو
۲۶.....	قیصر امین پور
	بر شانه شما / قطعه نامه جنگل / حکم آغاز طوفان
۳۱.....	نادر بختیاری
	حکایت آن روزها
۴۳.....	عباس براتی پور
	ایثار / لاله های گریبان چاک / چشمان مست
۴۹.....	خلیل بلدی (باغبان)
	راهی دیدار
۵۱.....	علی بهجتی اردکانی
	سپاه نور
۵۳.....	سید رضا بهشتی (دریا)
	شهید سعید / عبد حق
۵۶.....	علیرضا پوربزرگ (وافی)
	سرود خر مشهر
۵۸.....	شهاب تشکری آرانی
	مصباح جهانفروز
۶۱.....	محمد رضا تقی دخت
	پرواز سرخ / سفر
۶۵.....	مصطفی جاور (جابر)
	شهید زنده
۶۶.....	رضا جلالی
	اراده عاشق / پایبند پیمان

۷۰	محمد ابوالقاسم جندقیان
	صبح خونین / دریادلان / مجمع سرافرازان
۷۴	جواد جهان آرای
	رایت عشق / چند رباعی
۷۸	اصغر حاج حیدری (خاسته)
	کاروان کربلا / منصب عاشقان
۸۲	طاهره حاجی خانی (سوسن)
	اوج سبز
۸۵	فتح الله حدادیان (صبور)
	بزم شهدا
۸۸	سیف الله خادمی (خادم)
	سپاه صبح / چند رباعی
۹۱	علی خالقی
	نخلهای تشنه / نگاه آخر
۹۴	آیت الله دشتچی (آیت)
	شهیدان عشق
۹۷	فاطمه راکمی
	سحر باوران
۹۹	جعفر رسول زاده
	میعاد روشنی / تابی کران
۱۰۱	مجید زهتاب
	خیال اوج
۱۰۳	عباس سالاری (سالار)
	فیض سرمد
۱۰۵	حسین سرور
	ورود آزادگان
۱۰۸	بهروز سلطانیان اسفرجانی (ریحان)
	حیات جاودان
۱۰۹	ابراهیم سنایی
	چند رباعی
۱۱۱	بهرام سیاره (پیش)
	همت عاشقان

درآمد

خدا را سپاسگزاریم که شعر و ادب مانند دیگر هنرهای اصیل و فطرت‌پسند، پس از انقلاب اسلامی، از دو نظرگاه کمی و کیفی، شکفتگی و بالندگی چشمگیری داشته است.

در هر دورانی که شعر و ادبیات رو به شکفتن نهد، اقبال و اشتیاق عمومی برای وصول به شأن ادبی و مقام معنوی شاعر، موجب انباشت کمی آفریده‌های ادبی می‌گردد. تردید نیست که بسیاری از این آفریده‌ها، از ویژگیهای لازم برای ماندگاری در حافظه تاریخی برخوردار نخواهد شد لکن این استقبال چشمگیر حاکی از کشف اهمیت ادبیات توسط عموم مردم و وجود هم‌چشمی و رقابت برای وصول به قله‌های آن است و در چنین دوره‌هایی است که قله‌های رفیع ادب و سخن سر می‌کشد.

عظمت انقلاب اسلامی و تداوم بخش آن - دفاع مقدس - یعنی مقابله همه اسلام با همه کفر که در وجود ملت مسلمان ایران در برابر کفرزدگان یعنی

عراق تبلور یافت، این احساس را در عموم ملت ایران به ویژه صاحبان استعداد ادبی، و اهل قلم و سخن پدید آورد که چنین عظمتی با بیان عادی و تبلیغات رایج قابل تبیین و انتقال نیست. از این رو - از همان روزهای نخست - دیدگاهها، عواطف و افکار خود را در قالب شعر ریخت و شکل هنر به آن داد و به تعبیر امام خمینی (قدس سره) «لسان شعر» را که «بالترین لسان» است، برای انتقال افکار و احساسات فوق العاده و بیان نشدنی خود مناسب یافت.

گرچه گاه معاندان با توسل به نمونه‌های درجه سوم این کمیت گسترده، در کوچک شمردن و تضعیف و تحریف ادب و هنر این مرحله بی نظیر تاریخی می‌کوشند ولی با وجود کاستیهای تبلیغاتی داخل و معاندت و انکارهای دشمنان خارجی، حضور درخشان ادب و هنر ایران اسلامی امروز، در عرصه بین المللی خود گواهی بر مدعای رشد و بالندگی آن است، هر چند بخش اصلی چهره حقیقت هنوز نهان است و آینده آن را آشکار خواهد ساخت.

بر نهادهای فرهنگی و ادیبان و نقادان متعهد به ارزشهای اصیل اسلامی و ملی، فرض است که در حفظ و نشر آثار ارزشمند انقلاب و دفاع مقدس و دامن زدن به آتش اشتیاق ستم ستیزی و حقیقت گرایی اهل قلم بکوشند و نگذارند این میراث گرانبها دستخوش فراموشی یا تغافل شود. چه بسا آثار ارزشمندی که اشتغالات و حوادث زمانه مجال ثبت آن را به آفریندگانش نمی‌دهد و بدون دخالت حافظان آثار فرهنگی ماندگاری

نمی‌یابد.

شاید هیچ اثر هنری به اندازه شعر خوب - این همیشه ورد زبان و انیس مردم ایران - نتواند عظمت شهیدان به خدا رسیده و از تعلقات دنیوی بریده و اسوه‌های حقیقی انسانیت و رهبران راستین ایمان و فضیلت را حفظ و بیان کند و شیوه و منش آنان را به ذهن و دل و اندیشه و عمل نسلهای آینده وارد سازد.

مجموعه‌ای که پیش روی دارید، آثار برگزیده‌ای از میان صدها قطعه شعر است که از سراسر کشور برای کنگره بزرگداشت سرداران شهید استان اصفهان فرستاده شده است و پس از نقد و بررسی و گاه تصحیح، آثاری که به نحوی با دفاع مقدس - بویژه موضوع کنگره - مناسبت داشته و دارای ارزشهای ادبی و هنری نیز بوده، برای چاپ و نشر انتخاب گردیده‌اند. امید است که این تلاش، گامی ارزشمند در جهت حفظ و ثبت یادگارهای دفاع مظلومانه و حق طلبانه امت اسلام و احیاء و تداوم فرهنگ جهاد و هنر متعهد باشد.

بدیهی است آثار مندرج در این مجموعه از نظر خلاقیت و نوآوری و توان و استعداد هنری و موضوعات و دیدگاهها با یکدیگر تفاوتها و اختلاف درجات دارند لکن در شیوه انتخاب این آثار تنها ناظر بر جنبه‌های هنری نبوده‌ایم، بلکه کوشیده‌ایم بخشی از فرهنگ دفاع و جهاد و سندی تاریخی از افکار و عواطف ارزشمند ملتی را حفظ و ثبت کنیم که عاشقانه گام در مسیر

انبیاء و اولیاء نهاده و خود را وارث ارزشهای توحیدی از آدم (علیه السلام) تا حضرت سیدالشهداء امام حسین (علیه السلام) می‌بیند و ادامه این جریان حق طلبی و حق پویی را در وجود امام خمینی (قدس سره) و جانشین برحقش آیت‌الله خامنه‌ای (حفظه الله) متبلور می‌یابد.

از این روی، در انتخاب سروده‌ها، بارها تصحیح یا تلخیص کرده‌ایم و گاه در ویژگیهای فنی آن شیوه تساهل در پیش گرفته‌ایم؛ به‌ویژه آنکه بعضی از سرایندگان اشعار سرداران و رزمندگان یا جانبازان و آزادگانی هستند که وجود و سخن آنان از مستندات دفاع مقدس و سخنوری در این میدان حق آنان است.

سهم شاعران استان پهناور و شهید پرور اصفهان در این مجموعه، بزرگ و ارزشمند است و بیشتر آثار به آنان تعلق دارد. این استقبال بدون تردید تنها حاکی از مشارکت فرهنگی آنان در محدوده استان نیست، بلکه از حضور فعال این سخنوران در عرصه دفاع مقدس و پرداختن به تجلیل و پاسداری از ایثارگران و یادگارهای جهاد عظیم ملت مسلمان و انقلابی ایران است. با آنکه بسیاری از این آثار در محافل ادبی یا شبهای شعر یا در جبهه و پشت جبهه خوانده شده و شور و شعور برانگیخته است، غالباً برای نخستین بار است که چاپ و منتشر می‌شود.

یقیناً این مجموعه - با همه ارجمندی - در مقابل شعر انقلاب و آثار ارزشمندی که شاعران توانا و دلسوخته انقلاب اسلامی آفریده و

می‌آفرینند، ناچیز است و همچون آینه کوچکی است که در برابر چشم -
اندازی گسترده قرار گرفته و تنها اندکی از آن را منعکس ساخته است.
فرصت بسیار کوتاه و ارتباط محدود ما با شاعران سراسر کشور و
کم لطفی و درنگ برخی از شاعران ارجمند در ارسال بهنگام سروده‌هایشان
باعث شد که به گردآوری آنچه بهنگام به دست ما رسیده است، بسنده کنیم و
جمع‌آوری و نشر سایر آثار را به فرصتی و توفیقی دیگر واگذاریم.

و من الله التوفيق

کمیته تألیف و تدوین کنگره بزرگداشت
سرداران شهید استان اصفهان (گروه شعر)

خسرو احتشامی

بانوی آتش پوش

خوشه خورشید در باغ سحرگم کرده‌ام
چشمه امید در دشت نظرگم کرده‌ام
می‌روم در کوچه شب با چراغ آفتاب
در حریم شمس فانوس قمرگم کرده‌ام
آسمان داند که گنج جاودان من کجاست
در زمین یک کهکشان دُر و گهرگم کرده‌ام
تا کبوتر خانه افلاکیان پر می‌کشم
خوشنوا مرغی بهشتی بال و پرگم کرده‌ام
تا قیامت می‌زنم بر سینه سنگ داغ دوست
لاله توحید در کوه و کمرگم کرده‌ام

بوی او می آید و دیدار او مقدور نیست
از گل نشکفته ام رنگ اثر گم کرده ام
یا علی می گویم و از یا علی می جویمش
ذوالفقار عشق در فتح و ظفر گم کرده ام
زینبی شیون اگر سر می دهم هر شب رواست
تربت آرام جان، نور بصر گم کرده ام
قامت اکبر کجا گردد فراموشم که من
کربلایی نخل طویی برگ و برگ گم کرده ام
کاروان سالار گلگون پیکران وحدتم
در بیابان شهادت همسفر گم کرده ام
کیستم؟ بانوی آتش پوش عاشورای عشق
مادر سرباز اسلام؛ پسر گم کرده ام

هزار گل

آنجا هزار دشت شقایق شکفته است
آنجا هزار باغ گل سرخ خفته است
آنجا هزار نامه سربسته، عشق را
در واژه بلند شهادت نهفته است
آنجا هزار مصرع برجسته تر ز سرو
با خاک و خون حماسه جاوید گفته است
آنجا هزار ژاله به خورشید می رسد
از جاده ای که شهپر جبریل رفته است
آنجا هزار نادره گوهر ز گنج غیب
در آرزوی رشته حق سینه سفته است
آنجا مزار پاک شهیدان شهر ماست
جایی که دسته دسته، گل از خون شکفته است

سید مهدی احمدی

تقدیم به کودکان شهیدان و مفقودالانران

که پدرشان را تنها در عکسها دیده‌اند.

عکس

در کنار عکس‌های کودکی

یک نفر همیشه ایستاده است

کیست - مادر! - این کسی که اینقدر

با صفا و مهربان و ساده است؟

کیست - مادر! - این کسی که دستهایش

گرمی دو دست کوچک من است؟

آرزوی سالهای کودکی

مثل او بزرگ و خوب بودن است

۶۶ □ خط سبز، یادگار سرخ

این که با وجودش اضطراب و غم
از میان عکس رخت بسته است
این که هر کجا کنار عکس نیست
چهره صمیمی ات شکسته است

شاید این پدر، همان مسافر است
آشنای جاده های دور دست
بیشتر برایم از پدر بگو
او که رفته است و بر نگشته است

شاید از گذشت تلخ سالها
من بزرگ و خوب چون پدر شدم
سالها کودکی گذشت و من
مثل او روانه سفر شدم

مصطفی امامی

بر بالهای عشق

وقتی شرر بارید ز آتشباری جنگ
از صخره‌ها سر زد گلوله جای گل‌سنگ
جوشید خون از بستر جویارها مان
بر خواب خاک آوار شد دیوارها مان
دیوان، وطن را سدی از شمشیر بستند
چون بوته‌های خار بر صحرا نشستند
صحرا نه، کز موج آتش دوزخ نمودی
یا آسمان سقف غبار آلود دودی
دامانِ خاکم بستر امواج جوشان
ایران من فرش هجوم چکمه پوشان

وقتی که دشمن بود و برق نیزه‌ها بود
وقتی نگاه مرگ رو در روی ما بود
تو رفتی و از مرزهای خون‌گذشتی
با بالهای عشق از هامون‌گذشتی
رفتی و سر زرد باغ نیلوفر در آتش
اسطوره‌ جاوید ایمان سیاوش
آلاله‌ها را میهمان خاک کردی
از خارهای کین زمین را پاک کردی
باغ سحر سر زرد ز خون جاری تو
رفتی و ماند ایمان تو، سالاری تو
همواره نامت با سرود باد و باران
گل می‌کند در خاک گوهرخیز ایران

تصویر خیز آهو

می بارد از نگاهش اندوه سوگواران
برگونه اش روان است بغض غریب باران
چون جویبار جاریست بر چین گونه هایش
خونی که می زند موج از خشم روزگاران
این چشمها که امروز شمعی است نیم مرده
خورشید را زمانی می کرد نور باران
در پشت هر نگاهش تصویر خیز آهوست
کز دشت باد رفته ست تا خلوت بهاران
اندوه رفتگان را هر شب نشسته گریان
آئینه ای شکسته ست زیر سم سواران
زخم گلوله را شست از سینه پرستو
باگریه شبانه همراه باد و باران
می کارمش دوباره در دیده غنچه نور
تا سرکشد چو خورشید از خواب کوهساران

قیصر امین پور

بر شانه شما

پرواز بیکرانه کشتی‌ها

در ارتفاع ابر تماشایی است

بر سطح بی نهایت اقیانوس

گویی هزار کشتی کوچک

با بادبان کج شده می‌رانند

رفتار کعبه‌های روان

بر شانه‌های صبر تماشایی است

بر شانه‌های ای کاش

بر شانه‌های اشک

بر شانه‌های همه و فریاد

آه ای کجاوه‌های معلق

در باد!

ای کعبه‌های کوچک چوبی!

ما زایر ضریح شما هستیم

اما شما

اینگونه در طواف که هستید؟

آیا

بر شانه‌های ما

این فوج پر شکسته شمايید؟

یا نه،

این خیل خسته مايیم

کاینگونه سربلند

بر شانه نجیب شمايیم؟

ما بر شانه شمايیم

بر شانه شما!

قطعه‌نامه جنگل

طوفانی از تبر

ناگه به جان جنگل

افتاد

و هر چه را که کاشته بودیم

طوفان به باد داد

در گرگ و میش آتش و خاکستر

جنگل ولی هنوز

نفس می‌کشید

جنگل هنوز هم

جنگل بود

هر چند در دلش

جای هزار خاطره تاول بود

جنگل بلند و سبز

بپا خاست

و با تمام قامت

این قطعه نامه را

با نعره ای بلند و رسا خواند:

جنگل هجوم طوفان را

تکذیب می کند!

جنگل هنوز جنگل

جنگل همیشه جنگل

خواهد ماند!

حکم آغاز طوفان

تیغ مردان خورشید در مشت
کورسوی شب تیره را کشت
یک زبان زندگی، یک زبان مرگ
ذوالفقاری سخنگوی در مشت
قومی از زخم و خون، نسل در نسل
از تبار جنون، پشت در پشت
سوزشان: آتش طور موسی
داغشان: مهر محراب زردشت
کوله بر پشت و سجاده در پیش
جاده در پیش رو، بجاده در پشت
مهر پایان مرداب در دست
حکم آغاز طوفان در انگشت

نادر بختیاری

حکایت آن روزها

... خاطره دشت تفته را به که گویم؟
قصه یاران رفته را به که گویم؟
قصه یاران رفته، قصه در دست
قصه تیغ است و مرکب است و نبردست
قصه قومی که در دل، آتش و خون داشت
بر تن خود، زخم از ستاره فزون داشت^۱
قصه آن سینه‌ها که مثل سپر بود
در گذر تیرهای خوف و خطر بود

۱- اشارتی به بیتی از مولانا محتشم کاشانی در دوازده بند: «باز این چه شورش است که در خلق

۳۶ □ خط سبز، یادگار سرخ

قصه آنان که پرغور گذشتند
یک قدم از حرف خویش باز نگشتند
قصه مردان اوج شدت و امید
قصه مردان هم قبیله خورشید
□

رفتن یارانِ رفته، رفتن گلهاست
رفتن و در پشت سر شکستن پلهاست
رفتن راهی که می رسد به رسیدن
گمشده خویش را در آینه دیدن
رفتن راهی که می رسد به حقایق
روی خط ممتدی ز خون شقایق
گرچه در این راه سخت، دشنه و دارست
مقصد یارانِ لقای حضرت یارست
□

گرچه که دیگر گلی به باغچه ها نیست
جز دو سه عکسی بر روی طاقچه ها نیست
گرچه که غربت گرفته دامن ما را
حوصله کوتاه کرده دست دعا را

گرچه که شبهای پرخروش نداریم
اسب و سواری سپید پوش نداریم
گرچه زوایای حجله تار گرفته ست
سنگ مزار دلم غبار گرفته ست
می تپد اما هنوز نبض زمانه
خون یلان در رگ من است روانه
در تپش سینه ها هنوز کسی هست
آن سوی آئینه ها هنوز کسی هست
پرچم گلها هنوز آیت فتح است
بر لب آلاله ها روایت فتح است
شوق نیایش هنوز در شب ما هست
هر چه نباشد، مباش! مذهب ما هست
□

آه مبادا زیاد رفتن یاران
سلطه پاییز بردیار بهاران
یا نفسی پشت سوی قافله کردن
غربت خود را نشستن و گله کردن
عشق مباد - آه - در تملک تدبیر
آه مبادا جنون به پنجه زنجیر

آه مبادا به رنگ خون دیه‌ها مان
آه مبادا تهی حسینه‌ها مان
آه مبادا خودی بجای نهادن
برگل در خون شکفته پای نهادن
اینک از آن روزهای رفته چه باقی است؟
از من و آن دشتهای تفته چه باقی است؟
هر چه شود باید آفتاب بماند
پای من و عشق در رکاب بماند
باید از ایمان خویش پاس بداریم
زینهمه دلهای ریش پاس بداریم
باید از امروز در سراب نمائیم
در پس دروازه‌های خواب نمائیم

□

با تو برادر مرا حکایت حالی ست
قصه جانبازی تو شعر زلالی است
جوش گل از شش جهت بهار امیدست
قصه جانبازی تو را که شنیدست؟
آه که همچون تو من غریبم و تنها
شاعر شهری هوس نصیبم و تنها

درد ترا، گفته‌اند باز نگویم
اینهمه این قصه را دراز نگویم
قصه نمی‌گویم این حقیقت جاریست
قطره‌ای از سیل اشک‌های قناریست
قطره‌ای از بحر بیکرانه امید
ذره‌ای از جسم پاره پاره خورشید
آنکه در آهنگ نینوا نفسش سوخت
قافله‌اش ماند و ناله جرسش سوخت
شیوه جانبازی از حسین شد آغاز
وز بدر و خندق و حنین شد آغاز
نسبت جانباز می‌رسد به ابوالفضل
سرخ‌خط این راز می‌رسد به ابوالفضل
پس تو برادر بجوی مرکب خود را
تا که بیاد آری آخرین شب خود را...

□

آی برادر چه شد که بال و پرت سوخت؟
چون شجر طور از چه برگ و برت سوخت؟
شمع که بودی که پای تا به سرت سوخت؟
آب چه سان در دو چشم شعله ورت سوخت؟

۳۶ □ خط سبز، یادگار سرخ

مثل شهیدان، دل تپنده تو هستی
آی برادر! شهید زنده تو هستی

□

صاعقه آمد پدید؛ ما گله کردیم
گشتند یاران شهید؛ ما گله کردیم
پیر هلاهل کشید؛ ما گله کردیم
جنگ به صلح آرמיד؛ ما گله کردیم
آنکه بر ایثار پا فشرد تو بودی
و آنکه به شمشیر سر سپرد تو بودی

□

مولا بی یار بود و گاه محک بود
روی بنی ساعده سوی فذک بود
حرف اعظم تمام شبهه و شک بود
ذکر تو «یالیتنی» و «کنْتُ مَعَكَ» بود
آنک چون صبح، روسپید تو هستی
تازه‌ترین معنی امید تو هستی

□

تا به ابد می ستایمت به دلیری
گر چو علی ظلم را دمی نپذیری

باش که عادت کنی به فرش حصیری
فخر محمد^(ص) نبود غیر فقیری
شیعه که اهل تجمل است، نه شیعه‌ست
وانکه بدور از توکل است، نه شیعه‌ست

□

ما علوی مذهبیم و هم قسم خویش
باز، علی جان، تویی و کوه غم خویش
تا دل عادت کند به بیش و کم خویش
سنگ ببندیم چون تو بر شکم خویش
زینت جانبازی استقامت مردست
پشت نکردن به روزهای نبردست

□

دل اگر از عشق، کوه قاف نباشد
چشم خدا جو چو موشکاف نباشد
بادۀ تحقیق اگر که صاف نباشد
تیغ تحجر اگر غلاف نباشد
کیست که هشیار را ز مست شناسد؟
قدر ترا آنچنان که هست شناسد؟

□

چون تو فزونند سالکان شهامت
آن یله مردان پاک آینه قامت
آهی اگر بر کشند محض کرامت
سرزند از مغرب آفتاب قیامت
همچو تو ایشان جبال وادی دیبند
تا ابد، اوتاد اعتدال زمینند

□

با تو مرا شور دیگری ست برادر
روح تو منصور دیگری ست برادر
گرچه ترا نور دیگری ست برادر
شب، شب دیجور دیگری ست برادر
هر که چراغ ولایت است به راهش
گم نشود راه در مسیر نگاهش

□

درد تو دارم من و دواي من این است
زین همه بیگانه، آشنای من این است
قوم خطا رفته است؛ وایم از این است
شاهد بر حق مدعای من این است

کز تو برادر کسی سراغ ندارد
دل ز غمت غنچه غنچه داغ ندارد

□

عمر، قماری مسلّم است نبازی
بازی دینار و درهم است نبازی
ملعبه گاهی محرم است نبازی
شهر پراز ابن ملجم است نبازی
باختن تو شکست توست برادر
آینه تنها به دست توست برادر

□

چون غم این دین که دارد و که ندارد؟
مرکب بی زین که دارد و که ندارد؟
سفره رنگین که دارد و که ندارد؟
خوی سلاطین که دارد و که ندارد؟
از که ببرسم که چون تو راست بگوید؟
و آنچه که مولای خویش خواست بگوید؟

□

دست تو دادی و نعمتش دگران راست
پای تو دادی و منتش دگران راست

۴۰ □ خط سبز، یادگار سرخ

قدر تو داری و قیمتش دگران راست
خرج، تو کردی و ثروتش دگران راست
تیغ عدالت چو از غلاف برآید
کس دگر این تلخ قصه‌ها نسراید

□

دلخوشی از قوم سست مایه ندارم
فاشم و یک دم سرکنایه ندارم
گرچه فقیرم چنان که سایه ندارم
چون تو از امروز خود گلایه ندارم
کیست که در یابد این غریب ترین را
کیست که بیدار سازد اهل زمین را

□

سود تو بیهودگان قوم چه دانند
پاکی ات آلودگان قوم چه دانند؟!
شور تو فرسودگان قوم چه دانند؟!
سختی ات آسودگان قوم چه دانند؟!
کوه تحمّل تویی که مرد ترینی
تیغ به کف بر فراز کوهه زینی

□

شعب ایطالب است لیک خدا هست
غصه به ما غالب است لیک خدا هست
جوش بنی ثاقب است لیک خدا هست
منجی ما غایب است لیک خدا هست
یأس ندارد به خلوت دل ما راه
دیو نگرده به گرد خانه الله

□

آمده ام گل بریزمت به سر، ای مرد
اشک زدایم ترا ز چشم تر، ای مرد
حال دعاگیرم از تو هر سحر، ای مرد
باز کنم سوی عشق بال و پر، ای مرد
باعث معراجی ای عروج پر از راز
بال و پر جبرئیلی ای همه پرواز

□

حال، برادر نشسته اند به سردی
قوم آن یَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أیدی
ایشان یا من کنم اگر ز تو دعوی
مولا داند چه آشکار و چه مخفی

۴۶ □ خط سبز، یادگار سرخ

راضی‌ام از دل که دین خویش ادا کرد
و آنچه که بودش نثار آینه‌ها کرد

□

گفتم و گفتند و از دل تو سرودند
تا گره از گیسوی کلام گشودند
قاب قدیم ترا غبار زدودند
صالح و طالح متاع خویش نمودند
«تا چه قبول افتد و چه در نظر آید»^۱
تا چه خدا را از خلق دوست‌تر آید...

۱- واهی از حضرت حافظ (علیه‌الرحمه)

عباس براتی‌پور

تقدیم به همسران فداکار و جانبازان

ایثار

تا در هوای عشق پری باز کرده‌اید
پروانه وار سوختن آغاز کرده‌اید
در راه دوست سوختن و ساختن خوش است
این قصه را زسوز جگر ساز کرده‌اید
پروانگان سوخته پر را شما زشوق
پرواز داده‌اید و چه اعجاز کرده‌اید
با همدلان عشق چو همراه گشته‌اید
خود را به روزگار سرافراز کرده‌اید
ایثار در نگاه شما موج می‌زند
زان دم که لطف خویشتن ابراز کرده‌اید

۴۴ □ خط سبز، یادگار سرخ

روشن به نور عشق بود دیدگانتان
تا چشم دل به روی خدا باز کرده‌اید
کروبیان به حال شما رشک می‌برند
تا در هوای عاطفه پرواز کرده‌اید

لاله‌های گریبان چاک

از راه آمدند، ولی غمناک
توفان زده، شکسته، ولی بی‌باک
در کوله بارشان عطشی از عشق
همراه با تبلوری از ادراک
جز چند استخوان به جا مانده
چیزی نمانده است از آن کولاک
بر باد داده‌اند تن خاکی
پرواز کرده‌اند سوی افلاک
مست از سیوی وصل به سر برده
در دستهایشان قدحی از خاک

۴۶ □ خط سبز، بادگار سرخ

فریاد سرخشان یله در هر کوه

برگوش هوش می رسد این پژواک:

مائیم سروهای به خون خفته

مائیم لاله های گریبان چاک

دادیم خون که باغ بماند سبز

رفتیم تا که عشق بماند پاک

در بیکران سرخ شقایقزار

هرگز مباد همدمتان خاشاک!

برای عزیزان جانبا ز که چشمانشان مست دیدار دوست شد.

چشمان مست

ای عصای عاشقی به دستان
می زند صلا ز بود و هستان
تشنگان عشق آرزو کنند
قطره ای ز ساغر الستان
گوی سبقت از حریف برده اید
خوب برده اید، ناز شستنان
عشق با تمام ناز و آرزو
ناز می کشد ز چشم مستان
در سماع عشق بی خود از خودید
لحظه های ناب خیز و جستنان

۴۸ □ خط سبز، یادگار سرخ

چشم روزگار خیره مانده است

بر توان و عزم بی شکستان

در خمار عاشقی چه دیده‌اید؟

ای فدای چشم می پرستان!

دست باکرامت خدا بین

داده دست عاشقی به دستان

خلیل بلدی (باغبان)

راهی دیدار

در هر نفسی لطف خدا همفلس ماست
تکبیر در این قافله بانگ جرس ماست
با آتش سودای وی از عالم خالی
خواهیم رها گشت که اینجا قفس ماست
ما سرو نشانیدیم و بپایش نشستیم
وارسته بدین گونه دل بی هوس ماست
دل از گل و گلزار بریدیم و عجب نیست
گریاک چو گل دامن بی خار و خس ماست
ما راهی دیدار خداییم و در این راه
جان، توشه راه است و تن ما فرس ماست

۵۰ □ خط سبز، یادگار سرخ

در عشق روا نیست به یک جای نشستن
با لطف سحر باد صبا هم نفس ماست
ما پیرو آئین حسینیم «خلیلا»
جانبازی از این مکتب حق مقتبس ماست

علی بهجتی اردکانی

سپاه نور

ما عاشقیم و مست صبح ولایتیم
در آرزوی باده سرخ شهادتیم
چون کوه، استوار و چو امواج، پرخروش
چون آفتاب، شعله‌ور و گرم همتیم
درنای روزگار، چو فریاد تندریم
در گوش بدنهاد، خروش قیامتیم
ما در نبرد دشمن آزادی و شرف
فارغ ز بیم مرگ و هراس اسارتیم
ما پیرو خدا و رسول و پیمبریم
فرمانبر کتاب و مطیع امامتیم

پیروز گر شویم، عزیز زمانه‌ایم
معلول گر شویم، قرین کرامتیم
گلبرگهای زخم که آذین جسم ماست
باشد گواه آنکه شهیدان امتیم
بر خصم بدسگال، چو سوزنده اخگریم
وز بهر مسلمین جهان، روح و راحتیم
ما پاسدار دین خداییم در جهان
نه طالب بزرگی و نه جاه و شوکتیم
از بهر خاک نیست تلاش و جهاد ما
بهر طلوع نور به پیکار ظلمتیم
جان می‌دهیم و دین خود از کف نمی‌دهیم
تا زنده‌ایم دشمن ظلم و ضلالتیم
شکر خدا که صبح ظفر از افق رسید
زین لطف بیکرانه حق، غرق بهجتیم

سید رضا بهشتی (دریا)

بمناسبت شهادت سید شکوهنده

شهید سعید

آفرین بر روان پاک سعید
که شکوهنده بود و راد و رشید
بهر پیروزی و حیات ابد
چشم از جان عاریت پوشید
رفت تا مرز کربلای حسین (ع)
بهر حفظ وطن به جان کوشید
یافت فیض شهادت آخر کار
روز فتح مبین، به هفتم عید
باد محشور با علی اکبر
در بهشت و نعیم حق، جاوید

۵۴ □ خط سبز، یادگار سرخ

چونکه او با شعار یا زهرا (س)
حمله در جبهه کرد و گشت شهید
گفت بهر شهادتش «دریا»
«آه زهرا! شهید گشت سعید»^۱

بمناسبت شهادت حجه الاسلام عبداللّه میثمی

عبد حق

«میثمی» آنکه بود «عبداللّه»
عالمی از فنون جنگ آگاه
بود از جانب امام عزیز
ناظر اندر قرارگاه سپاه
گشت در کربلای پنج شهید
آه از درگذشت او صد آه
بهر سالش یکی برون شد و گفت:
«میثمی شد شهید حق ناگاه»^۱

علیرضا پوربزرگ (واقی)

سرود خرمشهر

مژده ای دل زمان دیدارست
همه دلها ز شوق سرشارست
حکم زنجیر و دیو پایان یافت
روز خوب رهایی یارست
فتح فتح آفرین خرمشهر
برگ زرین صبر و ایثارست
هر که این فتح دید در دل گفت:
دست لطف خدای در کارست
دشمنان هم به چشم خود دیدند:
روز قهر خدای قهارست

ذوالفقار علی رفیق کسی ست
که خدای محمدش یارست
شاد شد روح و جان رهبر عشق
رهبری کو همیشه بیدارست
یاد یاران رفته باد بخیر
گرچه دل از فراقشان زارست
رویش هر گلی بخاک وطن
چلچراغی در این شب تارست
در ره عشق آن شود منصور
که سرش زینت سردارست
هر چه گویی ز شهر خون «وافی»
باز حرف نگفته بسیارست

شهاب تشکری آرانی

مصباح جهانفروز

آن مانده به بند نفس زندانی
مطرود ز جایگاه انسانی
با امر و اشارت پلیدان شد
بنیان سخیف جنگ را بانی
رسم و ره این پلید دون همت
بر خانه کفر دهر درباری
همراه به دشمنان آزادی
کوشید به قتل و نهب و ویرانی
شاید نشود ز نهضت ایمان
آرامش ملک کفر طوفانی

می خواست برای رهنورد دین
محدوده و مرز تنگ میدانی
می خواست غریو ملت مسلم
ماند به فضای سینه زندانی
می خواست به حمله ای کند خاموش
این شعله کفر سوز یزدانی
جمهوری نوظهور اسلامی
مصباح جهانفروز ایرانی
ناگاه به دفع این سیه کاری
صد موج چو طیف شمس نورانی
جمعی همه پاکباز و دریادل
قومی همه حق پرست و ایمانی
هم آب روی فضیلت و غیرت
هم مظهر زهد و پاکدامانی
جوشید به بحر نهضت کشور
توفید چون رعد و ابرنissانی
جاوید بماند هر که زیشان رفت
در منزل قرب حق به مهمانی

زنده است شهید شاهی کز شوق
گردد به طریق دوست قربانی
تصویر جمال او برون باشد
از حد توان خامه مانی
هرگز نکند سخنور قابل
زین معرکه دعوی سخندانی
تا هست به کشور بقاء، یارب
پاینده طریقه مسلمانی
تا هست نصیب سالکان تو
از سوی تو لطف و فضل پنهانی
بادا ره و رسم مرز بوم ما
از عزّ و جلال حق نگهبانی

محمدرضا تقی دخت

پرواز سرخ

ای شکوه دارها از شوکت سرهایتان
رد پای تیغ‌ها بر زخم پیکرهایتان
سرخ می‌روئید و می‌مانید سرخ و می‌روید
سبزتر از سبز اما باورهایتان
وارث زیباترین صبحید و مثل آذرخش
قلب شب را می‌شکافد برق خنجرهایتان
در هبوط چشمهای آسمان گل می‌کند
هاله‌ای از نور گرداگرد سنگرهایتان
لحظه پروازتان - وقتی کبوتر می‌شوید
از شما بر جای می‌ماند فقط پرها
بعد، دستی آسمانی می‌زند مهر عروج
بر تمام صفحه‌های سرخ دفترهایتان

سفر

گریه می‌کنم
گریه می‌کنم بلند و بی صدا
باز هم مرور یادتان
خاطرات کهنه مرا
رنگ می‌زند
و چشمهای باستانی‌ام
در هجوم بی امان شعر و اشک
خیس می‌شوند

□

ابتدای راه - یادم است
صخره‌ها
زیر گام‌هایتان
ضجه می‌زدند

و آسمان

این همیشه در نگاهتان حقیر

در مصاف چشمهایتان

شکست خورده بود

در مسیر راه

راه صعب و پر نشیب

گامهای استوارتان

جاده‌های سرد خاک را

مرور کرد

و آسمان

- آسمان منتظر

دریچه‌ای به سمت چشمهایتان گشود

و کوچ عاشقانه شما

در تلاقی غریب خون و خاک و گریه

ناگزیر شد ...

□

از سفر که آمدم

خاطرات خاکخورده مانده بود و کوله‌ای پر از غبار

و حسرتی شگرف

که ریشه در کویر لحظه‌های من دوانده بود
از سفر که آمدم
شهر هم
بوی گریه
بوی اشک
بوی چشمهای خیس و خاکخورده داشت
و من

پرنده شکسته بال مانده از سفر
غریب وار
کوچه‌های داغدار شهر را قدم زدم
و چشمهای باستانی‌ام
در هجوم بی امان شعر و اشک...

□

گریه می‌کنم
گریه می‌کنم بلند و بی صدا
باز هم مرور یادتان
خاطرات کهنه مرا
زنده کرده است

مصطفی جاور (جابر)

شهید زنده

بر درخت آرزوی من ثمر خشکیده است
بر لبانم آه امشب بی اثر خشکیده است
در گلویم عقده‌های سبز می‌روید هنوز
گرچه اشک داغدارم در نظر خشکیده است
در میان لاله‌ها، من دُرِ نوشی دیگرم
گرچه درد من به مینای جگر خشکیده است
یک زمان با پاسداران همسفر بودم ولی
پای من در پیچ و تاب این سفر خشکیده است
گرچه با دریادلان همراه بودم سالها
در سبوی عمر من آبِ گذر خشکیده است
من شهید زنده تاریخ عشقم تا ابد
خون من جاری‌ست، در ظاهر اگر خشکیده است

رضا جلالی

اراده عاشقان

به عشق دوست کسانی که باده می گیرند
چه عقده ها که به مستی گشاده می گیرند!
چه حاجت است به اندیشه صلاح اندیش
خلاف عافیت آنجا که باده می گیرند؟
بجز بسوی خدا راه عزم می بندند
چه عاشقانه زمام اراده می گیرند!
به طور سینه، تجلی عشق می جویند
به سامری سر راه اعاده می گیرند
اگر چه بال ملک راهوارشان باشد
رکاب راه به پای پیاده می گیرند

ز رویشی که به خون می‌کنند سیرایش
هزار قامت سرو ایستاده می‌گیرند
جلالی از چه نیفتی به پای او دوست مدام؟
مراد، مردم از پا افتاده می‌گیرند

پایبند پیمان

با دلی بشکسته خندانم هنوز
جمع را شمع شبستانم هنوز
گرچه محرومم ز اعضای بدن
متکی بر عشق جوشانم هنوز
چشم دادم در ره جانان ولیک
طالب دیدار جانانم هنوز
گوش سر دادم ولی با گوش جان
گوش بر ابلاغ فرمانم هنوز
گرچه دستم نیست تا گیرم سلاح
سخت کوش و مرد میدانم هنوز
گرچه پایم شد جدا در راه دوست
پایبند عهد و پیمانم هنوز

بستر من سنگر و صبرم سلاح
زنده از نیروی ایمانم هنوز
کی جداگردم ز حق و راستی
در ره حق تیغ برانم هنوز
نفس را کشتم که جان احیا شود
از تعلق‌ها گریزانم هنوز
بهر حفظ دین و ناموس وطن
پاسدار ملک ایرانم هنوز
خسته کی گردم جلالی در رهش
شور بخش بزم یارانم هنوز
قدرت ایمان بنازم کاین چنین
با دلی بشکسته خندانم هنوز

محمد ابوالقاسم جندقیان (شفیق)

صبح خونین

در سکوت مرگبار نیمه شب
پیش می رفتند تا مرز خطر
در نگاه خسته خونیشان
موج می زد خنده صبح ظفر

□

بود با آنان مسیحای نسیم
همسفر در جاده گلبوی راز
جبرئیل ماه، از بالای کوه
آمده معراجشان را پیشباز

□

در دل گردون، هراس افکنده بود
رقص سرخ و گام خشم آوازشان
غولهای آهنین در قعر خواب
بی خبر از رزم زود آغازشان

□

اختران، چشمان بیدار زمان
خیره بر آن عرصه خوف و خطر
ناگهان پیشانی شب را شکست
انفجار صبح خونینی دگر

دریادلان

از نسل عشق و زادهٔ ایمانند
دین را ز خون پاک، نگهبانند
از پیش دیده رفته ولی تا حشر
مسند نشین عرش دل و جانند
چون آفتاب مانده به پشت ابر
بر آب و خاک، فیض رسانانند
در موج حادثات، شنا کرده
دریادلان ورطهٔ طوفانند
در آزمون صدق و صفا پیروز
دانش پژوه مکتب قرآنند
سرباز پاکباز ره اسلام
پیداست کز عشیرهٔ سلمانند
هرگز نمرده‌اند و نمی‌میرند
مضمون ناب شعر شهیدانند

مجمع سرفرازان

پاس دارد تا صفاهان از وفا
یاد پاکان به خون غلتان خود
مجمی آراست با فرّ و شکوه
از سرفرازان با ایمان خود
زد رقم، تاریخ آن کلک «شفیق»:
«اصفهان نازد به سرداران خود»^۱

۱- با حروف ابجد معادل ۱۴۱۷ قمری است

جواد جهان آرائی

رایت عشق

رایت عشق چو در دست امام من و توست
چشم گیتی به تماشای قیام من و توست
دل قوی دار که در عرصه این رزم بزرگ
فتح ما، در گروه صبر و دوام من و توست
از طربخانه عالم بخدا کس نچشید
شهد گیرای و صالی که به جام من و توست
شادمان باش که در پهنه بازار وجود
سگه عاشقی - ای دوست - به نام من و توست
شمع آسا به شبستان محبت از شوق
تا سحر سوختن - ای دوست - مرام من و توست

گر عنان هوس و آز بگیریم به دست
توسن سرکش هر حادثه رام من و توسن
تا به میخانه عشقیم «جهان آرای»
باده مهر و وفا شرب مرام من و توسن

چند رباعی

چون شعلۀ سرکش تفنگیم همه
بر سینه دشمنان فشنگیم همه
در راه خدا چه باک از کشته شدن
ای خصم بیا که مرد جنگیم همه

□

گل پیرهنی زدشت خون می آید
از سنگر عشق، لاله گون می آید
آن سز و قدی که خود به میدان می رفت
بنگر که به دوش خلق چون می آید

□

از نای وطن چو نی، نوا می آمد
گلبانگ شهید نینوا می آید
آوای رسای راهیان ره عشق
از یهنه دشت کربلا می آید



در راه خدا به پای همت رفتند
سرمست زبادهٔ مَحَبَّت رفتند
در اوج شرف طلوع کردند چو ماه
خورشید صفت به جنگ ظلمت رفتند

اصغر حاج حیدری (خاسته)

کاروان کربلا

یوسف حسن به کنعان وفا باز آید
از گل پیرهنش بوی خدا باز آمد
چشم هاجر شده از اشکِ روان، زمزم شوق
تا ذیبحش بسلامت ز منا باز آمد
کاروان طلب از کوچه شب کرد عبور
سحراین زمزمه همراه صبا باز آمد
آن که از راه وفا رفت در آغوش خطر
حال، از مهر به دامان شما باز آمد
آب و آئینه بیارید و نمکدان و سپند
نوربخش نظر آینه‌ها باز آمد

باغبانا سری از بستر آلاله برآر
که پیام آور خون شهدا باز آمد
چاوش عشق! برآور چو نی از سینه نوا
آخر این قافله از کرب و بلا باز آمد
«خاسته» گفت که حق «حافظ» آن بود و سرود
بیت شادی که از آن شور و نوا باز آمد
«عارفی کو کند فهم زبان سوسن»
«تا بگوید که چرا رفت و چرا باز آمد»

تقدیم به سردار نامدار شهید حسین خرازی

منصب عاشقان

تو را تا سر به تن باشد کجا بینی سرافرازی
سرافرازی نباشد عاشقان را جز به سربازی
به تن تا بار سرداری، نه بر عشاق سرداری
بدین منصب رسی گر سر به پای دوست اندازی
حضیض عاشقان گر نیست اوج مسند عزت
چرا در چاه باشد ماه کنعان را سرافرازی؟
اگر خواهی میان عاشقان گردی علم، باید
بسوزی همچو شمع و جان خود از عشق بگذاری
رسد دست دلت بر دامن پر مهر جانانت
اگر از پیکرت دست تعلق را جدا سازی

علمدار سپاه عشق را نازم که با همّت
کند بی دست در میدان مردی رایت افزای
بنازم پاسداری را که با شور ابوالفضل
کند ایثار دست و جان و سر مانند خرازی

طاهره حاجی‌خانی (سوسن)

اوج سبز

پاسدار مرز عشق و باورم
با خدا در جبهه‌ها همسنگرم
از امام عاشقی آموختم
جبهه در جبهه به یادش سوختم
از تبار فتح سرخ خیبرم
راز «رمز یا علی» در سنگرم
اوج سبز، نقطه‌ای بی انتهاست
رد پایم جاودان در جبهه‌هاست
از کنار لاله‌ها برگشته‌ام
از طواف کربلا برگشته‌ام

ترکش خمپاره مانده بر تنم
عطر ایمان می دهد پیراهنم
داغ یک صحرا شقایق دیده‌ام
کربلا را بارها فهمیده‌ام
دستهایم پشت سنگر مانده است
روی دوشم زخم خنجر مانده است
مادرم می گفت: باید مرد بود
با امام عاشقان همدرد بود
مادرم می گفت: جبهه کربلاست
جنگ با صدام، فرمان خداست...
بار دیگر نخل دین پربار شد
کربلا در کربلا تکرار شد
نخلهای تشنه پرپر می زدند
در فراق دوست بر سر می زدند
راهشان یک راه بی برگشت بود
رازدار گریه‌هاشان دشت بود
ناگهان در خون شناور می شدند
سینه سر خانی که پرپر می شدند

۸۴ □ خط سبز، یادگار سرخ

ای برادر، جبهه‌ها را یاد کن
بار دیگر عشق را فریاد کن
نهضت ما نهضت روح خداست
امتداد خط سرخ کربلاست
ما پر از فریاد عشق و غیرتیم
مرد ایمان، مرد رزم و همتیم

فتح اله حدادیان (صبور)

بزم شهدا

شاهدان، همسفران، همنفسان!
ساکنان حرمِ «الرحمن»!
یادِ آنروز که با هم بودیم
خیر باشد که فراهم بودیم
یاد دارم که چو پروانه و شمع
می شدیم از دل و جان با هم جمع
با هم از مهر و وفا می گفتیم
از امام شهدا می گفتیم
صحبت از مستی و سرمستی بود
از هم آوایی و همدستی بود

غیرِ غفلت زده، حسرت می برد
 غمِ همبستگی ما می خورد
 من جا مانده ز همراهیتان
 آنچنانم که بیانش نتوان
 باورم پر شده از یاد شماست
 بر لبم نغمه فریاد شماست
 من که از رفتنتان تابم نیست
 از شما روی که بر تابم نیست
 سینه مجمر، غمتان اسپند است
 یادتان را دل من در بند است
 هرم غمهای شما آبم کرد
 برد صبر از دل و بی تابم کرد
 بغضم از غصه گلوگیر شده
 تن ز سنگینی جان سیر شده
 گله دارم که نبردید مرا
 به غم و غصه سپردید مرا
 جاتنان بود عجین با گل عشق
 که رسیدید به سر منزل عشق

خوش نشینید به بزم شهدا!
نوشتان باد می بزم لقا!
لحظه‌ای را که خدا جوش شدید
دیده‌ها دید که گلیوش شدید
تا ابد از می باور مستید
تا خدا هست، شما هم هستید

سیف‌اله خادمی (خادم)

تقدیم به سرداران شهید خرازی و ردانی پور

سپاه صبح

طلوع فجر سعادت به روزگارانید
سپاه صبح ظفر را طلایه دارانید
نمود واقعه کربلا به تاریخید
شکوه حادثه سرخ سربدارانید
سوار توسن همت به عرصه پیکار
به برق سم ستوران که شهبازانید
شرار صاعقه بر خرمن ستمکارید
غبار تفرقه را لای لای بارانید
نزول آیه رحمت به ملک ایمانید
صفای ریزش باران نوبهارانید

به گوش تشنه دلها هماره در عالم
طنین زمزمه گرم آبشارانید
کویر خشک دل طالبان ایمان را
زالال جاری وجوشان چشمه سارانید
طلوع طالع صبح ظفر به آفاقید
ستیغ قله فریاد روزگارانید

چند رباعی

سرخ است هنوز جای پای شهدا
سبز است بهار جانفزای شهدا
در خاطر ما اگر چه سبزست هنوز
خالی است در این میانه جای شهدا
□

در رگ رگ این دیار جاری مل سرخ
بر سر زده خورشیدِ ظفر، کاکل سرخ
با جوشش خون سرخ یاران شهید
از تربت کربلا بر آمد گل سرخ
□

گلجامه پاره پاره اش را دیدی؟
تن پوش پر از ستاره اش را دیدی؟
گویی که به مرگ خنده می زد خورشید
آن صورت ماهپاره اش را دیدی؟

علی خالقی

نخلهای تشنه

یاد آن روزهای خوب بخیر
جبهه بودیم و جنگ می کردیم
در سکوت شبانه سنگر
درد دل با تفنگ می کردیم

شب و سنگر چه با صفا بودند
وقتی آدم شتاب رفتن داشت
از نگاهش چقدر گل می ریخت!
حرفهایش چقدر گل می داشت!

یاد شبهای حمله می افتم
یاد آن لاله‌ها که پژمردند
نخلهایی که تشنه رویدند
و زمین را به آسمان بردند

چشمهایی که خوب یادم هست
با من از سنگ و شیشه می گفتند
زیر باران بی امان تبر
از نفسهای ریشه می گفتند

یاد آن آشنای پیر بخیر
که نگاهش همیشه روشن بود
شب که در آسمان دعا می کاشت
نگران ستاره من بود ...

نگاه آخر

به آتش می‌کشم از شوق امشب پیکر خود را
که تا ریزم به پایت صبحدم خاکستر خود را
برای روز موعودی که تو از راه می‌آیی
غزل پرکرده‌ام من صفحه‌های دفتر خود را
کلید می‌کده در دستهای مهربان توست
بیا تا پرکنم از باده امشب ساغر خود را
به ساحل آمدی اما مثال موج برگشتی
به زانو داشتم وقتی سر همسنگر خود را
برای صبح فردا، شام تنهایی محبت کن
که بردارم ز چشمانت نگاه آخر خود را

آیت‌الله دشتچی (آیت)

شهیدان عشق

رفتند قاصدان سحر از دیار ما
خالی است جای گلبششان در بهار ما
دادند درس عشق به ما و سبک شدند
سنگین تر از گذشته شد امروز بار ما
صد شکر سرزد از چمن عشق جایشان
صدها هزار لاله و گل در دیار ما
ما پاسدار حرمت الله اکبریم
هرگز حز این نبوده به عالم شعار ما
آماده‌ایم بهر دفاع از وطن به جان
زیرا که هست عشق وطن افتخار ما

با خون خود به دشت، شهیدان نوشته‌اند
روید هزار لاله ز خاک مزار ما
ما خواب خوش ز دیده دشمن ربوده‌ایم
زانرو شده است دولت بیدار یار ما
ما را از این دفاع مقدس همین بس است
عبرت گرفت عالمی از اقتدار ما
خرازیان میهن و ردانیان عشق
گشتند حافظ وطن و پاسدار ما
مردانگی نگر که بدشمن نکرد پشت
آن یکه تاز فاتح مرکب سوار ما
سردار عشق خاک وطن را نجات داد
صیاد کینه توز شد آخر شکار ما
هموار شد زخون شهیدان ره وطن
گردید گر به راه وطن خصم خار ما
جانبازی و شهادت مردان راه حق
افزود بر شرافت و بر اعتبار ما
افسوس نیست پیر جماران که بنگرد
ایثار و جانفشانی و عهد و قرار ما

۹۶ □ خط سبز، یادگار سرخ

تا زنده ایم یار و مددکار رهبریم

ثبت است در جهان سند اعتبار ما

«آیت» چو دید خاک شهیدان عشق گفت:

رنگین ز موج لاله بُود لاله زار ما

فاطمه راکعی

برای آزادگان جنگ تحمیلی

سحر باوران

خسته و دلشکسته می آید
سر نهاده به شانه دل ما
جای نقل و شکوفه، ای خوبان
اشکها مان نثار گام شما

بغضها در نگاهتان دارد
رنگ یک انتظار طولانی
پشت لبخندهایتان پیداست
سالها، گریه های پنهانی

۹۸ □ خط سبز، یادگار سرخ

ای سحر باوران کجا بودید
کافتاب از دیارمان کوچید
راز بیگاه رفتنش راه، آه
می توان از ستاره ها پرسید

از کجا راه قدس می گذرد؟
آه، آیا هنوز می دانید؟
با که در کربلا اگر باشید
عاشقانه نماز می خوانید؟!

سالها، سالهای طولانی
خوابها دیده اید بی تعبیر
بازگشتید و کربلا در بند
بازگشتید و قدس در زنجیر!

جعفر رسول زاده

میعاد روشنی

هنوز حق حق این داغ در گلو مانده‌ست
غم غریب‌ترین لحظه پیش‌رو مانده‌ست
تو را به خلوت میعاد روشنی خواندند
و چشم حسرت ما بی‌تو کورسو مانده‌ست
بهانه‌ای‌ست که یادت هنوز سهم دل است
نشانه‌های شهادت که کو به کو مانده‌ست
به بیقراری ما گریه خون به دامن کرد
و چاک پیرهن صبر بی‌رفو مانده‌ست
اگر چه بی‌تو هوای غزل خزانی شد
مجال سبز سرودن به گفتگو مانده‌ست
قسم به مشرق آئینه‌ها، به حرمت خون
که نقش دیدن رویت در آرزو مانده‌ست

تا بیکران حادثه

دستی شدند و فاصله‌ها را بهم زدند
آنانکه خط خون و شرف را رقم زدند
در چشمشان ستاره شکوهی دوباره یافت
وقتی که از صلابت خورشید دم زدند
تا بیکران حادثه رفتند و گام گام
با عشق در حوالی باران قدم زدند
با دستهای نور سحرگاه روشنی
خورشید را به بام بلند حرم زدند
تا کربلا به شوق شهادت گریستند
در شام عشق باده زمینای غم زدند
دیوان آفتاب پر از شعر ناب شد
زان گلسروده‌ها که به دفتر رقم زدند

مجید زهتاب

خیال اوج

مرا به سوی تو جانا سفر میسر نیست
عبور خسته ز بحر خطر میسر نیست
به آن رخی که بود بوسه گاه اهل نظر
دریغ و درد مرا یک نظر میسر نیست
هوای کوی تو دارد دلم، ولی پرواز
برای مرغک بی بال و پر میسر نیست
سرود عشق سرودند شاهدان شهید
بگونه‌ای که از آن خوبتر میسر نیست
قضا به همسفران هدیه کرد شهر خون
ولی دریغ، مرا این قدر میسر نیست

۱۰۶ □ خط سبز، یادگار سرخ

گهرشناس بدانند که لعل پروردن
به جز به خوردن خون جگر میسر نیست
بُراق شعر مرا می برد به معراجی
که بهر بی بصران این سفر میسر نیست
گرفتم آنکه ندادند بال پروازم
خیال اوج گرفتن مگر میسر نیست؟

عباس سالاری (سیالار)

فیض سرمد

پاکبازان ره عشق سرو جان بخشند
همه هستی به یکی جلوۀ جانان بخشند
سائلان را به در بارگه حضرت دوست
بی هیاهو ز کرم، روضۀ رضوان بخشند
گر که در آتش سوزندۀ وصلی چو خلیل
بر تو در تاب و تب شعله، گلستان بخشند
گر کنی بندگی خاک در پیر مغان
همره جرعه می، جوهر ایمان بخشند
درد اگر کهنه شد و هیچ طبیبش نشناخت
با خبر باش که در میکده درمان بخشند

در مسیری که نهی پای ز روی اخلاص
به نثار قدمت ملک سلیمان بخشند
گر زنی گام نی به صحرای جنون خواهی دید
فیض این ره نه به هر بی سرو سامان بخشند
جنت و روضه رضوان که خدا وعده نمود
بهر امت ز پی خون شهیدان بخشند
بر سر تربت خرازی و ردّانی پور
فیض سرمد به همه اهل سپاهان بخشند
چونکه «سالار» ز حاجت به در دوست نشست
هاتفی گفت: طلب کن که فراوان بخشند!

حسین سرور

ورود آزادگان

درود باد به آزادگان ایرانی
دلاوران وطن، نخبگان انسانی
همه چو موج پوینده، سخت ساحل کوب
همه به عزم خروشان، چو بحر طوفانی
همه فراشته قد، با قیامتی زشکوه
تمام محشر ایثار و پاک ایمانی
سلیم طبع همه، از سلامت اخلاص
همه تجسم تسلیم، از مسلمانی
زدند گام، به پاسخ، به صدمت صدام
به سوی معركة جنگ، بار جز خوانی

به نزد خصم، همه خشمناک، همچون شیر
 به نزد دوست سراسر گشوده پیشانی
 شدند اگر چه به غربت، اسیر همچون شیر
 علم شدند، به «آزادگان» ایرانی
 توای مبارز بر حق، علیه دشمن دین
 بمان همیشه بدین اعتبار انسانی
 نه با اسارت فکر و نه با اسارت جسم
 زپا نیفتی و دشمن به جای بنشانی
 ورود خوب تو، بر مملکت مبارک باد
 بلوچ و ترک و لر، اهوازی و سپاهانی
 خوش آمدید، بدین ملک قهرمان پرور
 به دوش، پرچم اخلاص و پاک ایمانی
 به سالهای اسارت - اگر چه سخت گذشت
 رواج دهر کنی نام خود به آسانی
 به پاس کشور ایران، که مهد اخلاق است
 بمان به خصلت اسلاف و عرف ایرانی
 به دستمایه آئین شیعیان، دریاب
 رضای حق زخط روشن مسلمانی

به طرد غاصب بیگانه، باز هم بشتاب
به قدر همت خود، هر قدر که بتوانی
به خط سیر علی گام نه که می باشد
ره فلاح، طریق علی عمرانی
حضور سبز ولایتش، عطوفت است و عطا
تو نیز جهد کن، این بذر را بیفشانی
فروغ فزّه دادار را، کسی داراست
که هست سینه اش از مهر او، چراغانی
از آن قیامت غربت، هزار شکر «سرور»
چشید طعم رهایی، اسیر ایرانی

بهر روز سلطاننیاں اسفرجانی (ریحان)

حیات جاویدان

مدام بوی بهشت آید از مزار شهید
شمیم روح فزا زاید از غبار شهید
بجز شهید که دارد حیات جاویدان؟
همیشه خرم و خندان بود بهار شهید
شهید در ره دین جان خود نموده نثار
خدا هم آنچه سزاید کند نثار شهید
اگر غلط نکنم می نهد خدا به جزا
حساب خلق جهان را در اختیار شهید
قلم به دست تو ریحان بگریه گفت: ببین
زما و توسست به عالم چه انتظار شهید؟

ابراهیم سنایی

تقدیم به شهید حسین خرازی

چند رباعی

وقتی سخن از طلسم نور آوردند
انگار که در شب اسم نور آوردند
از چشم ستاره می چکید اشک آن شب
بردوش سپیده جسم نور آوردند

□

مہتاب نگین سرخ انگشتر توست
اندیشه سبز رود در باور توست
مانند شهاب در شفق شعله‌وری
خورشید طلایه دار خاکستر توست

□

۱۱۰ □ خط سبز، یادگار سرخ

مبهوت جمالت آب و آئینه و گل
لبریز خیالت آب و آئینه و گل
در لحظه سرخ برگشودن می ریخت
آهسته ز بالت آب و آئینه و گل

□

وقتی که ز دیده خواب را می بردند
از صبح دل آفتاب را می بردند
بربال فرشتگان معصوم خدا
پرورده انقلاب را می بردند

□

گر طالبی آئین سرافرازی را
یا شیوه جانبازی و سربازی را
می خواهی اگر راه علی را پویی
برخیز و بگیر راه خرازی را

بهرام سیاره (پیش شه‌ضائی)

همت عاشقان

عشق چو آهنگ دمیدن گرفت
همت دیگر طلبیدن گرفت
گفت که دور من آزاده شد
شکر که جولانگهی آماده شد
آمد و در خیمه‌گه آواز کرد
قافله را خوب برانداز کرد
گفت که: سر منزل من نینواست
قافله سالار غریبان کجاست؟
در شب شوم یورش روبهان
آمد و در بیشه صدا زد که: هان!

شیرِ گهواره چو شیرِ کند
شاید اگر شیرِ دلیری کند
غارت ایل است، مدد کار کیست؟
وقت رحیل است؛ جلودار کیست؟
گفت: عدو خیره سری می کند
ساحره احساس پری می کند
دشنة گری با دل دشمن کند
چند قدم مهرهی من کنید
گفت به صحرای جنون می زنیم
تشنه به سرچشمه خون می زنیم
عزم سفر، قتلگه کربلاست
آنکه سراز پا شناسد کجاست؟
فرصت برگشت از این ره مخواه
بی خردی از دل آگه مخواه
باور من، باور ناممکن است
آینه گر جلوه کند آینه ست
گفت که ساقی تو و می نوش من
زائر میخانه تو، چاووش من

حیف تو گر نیتِ خاکت کنند
وای تو گر خفته هلاکت کنند
خیز و نقاب از رخ دشمن بکش
سرمه در آن چشم به آهن بکش
آنکه به تشویش شرف مبتلاست
عصمت پیراهن مام شماست
خیز که خاکت گل گندم کند
غنچه این باغ تبسم کند
خیز که چون پیک سحر رو نمود
پنجره ها را بتوانی گشود
خشت وطن بوی شرف می دهد
گنج گهر را که زکف می دهد؟!
پردگی خیمه به خوف اندر است
دشمن خود باخته ویرانگر است
هان که به خون آب به خشمش زنید
ناخن شیرانه بچشمش زنید
هان که هماورد شما گمره است
کوفه ای عهد شکن در ره است

آنکه کند یاری سلمان کجاست؟
کفر دلیری کند، ایمان کجاست؟
بار دگر کار حسینی کنید
برگ گلی نذر خمینی کنید
غیرت زندانیمان خورد خون
تا که رسید از ره دور آزمون
شیرترین شیر در اندیشه رفت
برخی خورشید شد، از بیشه رفت
ساز شهادت چو نواساز شد
صاعقه آماده پرواز شد
شانه او زخم ترک خورده داشت
درد شیخون زده برگرده داشت
چون که نهیب دل بی تاب زد
اشک شرافت به رهش آب زد
بر سخن راهبرش گوش داشت
پس به ادب دست به چشمش گذاشت
او که نمک بر جگر خواب ریخت
طرح سحر با گل مهتاب ریخت

یک سر و یک سجده‌گه و یک دعا
یک دل و یک قبله‌گه و یک خدا
نخل کهن بانگ هو الحق کشید
ساقه نورسته در آتش دوید
رفت که مذهب تب سامان کند
باغ بسیجی گل ایمان کند
رفت که در غربت غم ناتوان
سر به گریبان نکشد نوجوان
مکتبیان یاری مکتب کنند
زینیان کار چون زینب کنند
مهر تباهی بزند رنگ را
شعله کشد دامن نیرنگ را
رفت که دین حس جوانی کند
گمشده را باز جهانی کند
رفت به سر سرچشمه که آب آورد
پیش حیا نام حجاب آورد
ارزش جان پردگی تن شود
جسم زن از چشم بد ایمن شود

ما که به اسلام، خدا امتیم
عاشق و دلباخته عصمتیم
سایه عصمت اگر از خانه رفت
بوم و برش روی به ویرانه رفت
باخته کیشان چو به خویش آمدند
باز به ملیت و کیش آمدند
رفت که با تربیت انجمن
ذوفن دوران بشود طفل من
اینکه چو گل غرقه به خون خفته است
شعر خوش آنست که او گفته است
خاک مزاری که به چشم آشناست
تربت سردار سپاه خداست
پاک و به انصاف در او بنگرید
ساده از این مهد صفا مگذرید
ای که نشینی، به تأمل نشین!
بر سر این خاک چنان گل نشین!
دفتر این قوم چو شیرازه شد
مکتب ایمان نفسش تازه شد

منطق اگر منطق انسانی است
زنده به «خرازی» و «مردانی» است
با مدد از «هَمَّتِ» این عاشقان
طعنه به افلاک زند اصفهان
ای که جهان‌ت به نظر تنگ بود
حاصل خونت گل فرهنگ بود
خون تو کز عشق خدا رنگ داشت
گل به نظر داشت ولی لاله کاشت
معرفت آموز ادیبان تویی
آینه در بزم چراغان تویی
دیو تهاجم که به فرهنگ تاخت
آب شد از شرم تو و رنگ باخت
ای ز خروش تو خجل زنده رود
بر تو و بر روح بلندت درود
«هَمَّتِ» اگر سرخ بخاک آرمید
غیرت ناموس وطن را کشید
ای که چراغ آور یاران شدی
شمع شب تار غریبان شدی

۱۱۸ خط سبز، یادگار سبز

تا حرکت در رگ گردون بجاست

یاد تو در خاطره شهر ماست

خود تو بگو قصه زاسرار خویش

پیش تو از عشق چه گوید «پریش»؟!...

خلیل شفیعی

یاد فصل شور

یاد شبهای عشق و شور به خیر
یاد رزم آوران نور بخیر
مردهایی به وسعت دریا
مثل مولایشان علی (ع) تنها
مردهایی به رنگ عاشورا
چشم در چشم مست روح خدا
غرق در نور، بندگی کردند
مثل خورشید زندگی کردند
سبز بودند و برگ می دادند
آبرویی به مرگ می دادند
عدل از نامشان نمایان شد
ظلم در گور خویش پنهان شد

۱۶۰ □ خط سبز، یادگار سرخ

دست در زلف یار می رفتند
مست تا پای دار می رفتند
یاد دارم شبی که دیگر بود
آسمان غرق در منور بود
لشگر عشق باز مجنون شد
دل خمپاره ها پر از خون شد
شب میلاد یاد حیدر بود
دستها گرم فتح خیبر بود
راه گم کرده از ستاره پیرس
از گلوهای پاره پاره پیرس
شب فتح المبین و یا زهرا
خیمه زد عشق در تف صحرا
صبح پیروزی و امید دمید
پشت شب از سجود عشق خمید
فصل، فصل حزین تنهایی است
کرخه چشم من تماشایی است
فجرها، فجرها کجا رفتید؟
فصلهای صفا کجا رفتید؟

اشکهایم به وسعت دریاست
آه یک آسمان دلم تنهاست
لیک جمعی هنوز سرمستند
کربلایی هنوز هم هستند
شعر را چشم عاشقان ساقی است
این حکایت هنوز هم باقی است
واژه دیگر توان و تابش نیست
پرسش اشک را جوابش نیست
یاد رزم آوران نور بخیر
یاد شب‌های عشق و شور بخیر

تقدیم به آزادگان عزیز

شقایقهای عاشق پیشه

دست تو با دست ابالفصل آشنا شد
روح تو همرنگ دل خون خدا شد
ای کربلایی! یادگار لاله‌هایی
یاد آور میعاد زینب با خدایی
تو آب و رنگ از چهره زنجیر بردی
تاثیر آتش، توش و تاب تیر بردی
می سوخت غربت در جنون زار نگاهت
در شهر واویلا شد از شبگیر آهت
در آسمان دیده‌ات آبی خدا بود
در کهکشان سینه‌ات محشر بیا بود

بلبل به روی شاخه با یاد تو می خواند
گل غرق خون در حسرت دیدار می ماند
برگ و بر آزادگی را ریشه ای تو
بوی شقایقهای عاشق پیشه ای تو
از بیشه زاری مرد خیز و شیر پرور
رفتی به جنگ روبهان فتنه در سر
رفتی که برگردی و در میقات ماندی
ماندی که جانبازی و از «هیئات...» خواندی
با مشرقت سیلی زدی بر گونه شب
افتان و خیزان رفت شب، دشنام بر لب
با صبر سبزت می سرودی از شقایق
می گفتی از کوچ پرستوهای عاشق
در آسمان خاطرت پرواز گل کرد
باغی ستاره در نگاهت باز گل کرد
در راه معشوق زخوان جان گذشتی
تا خوار دیوان را نراندی بر نگشتی
غیرت حیات خویش از تاب تو دارد
مردی توان از باده ناب تو دارد

گر تو نبودی بود ما نابود می شد
پود وطن در تاری غم دود می شد
ما آبروی خویش از نام تو داریم
آرامش از روح دلارام تو داریم
اینک قدمگاهت، نگاه مست ما باد
گردید از تو خاطر مام وطن شاد
هر چند در هجران هم دیری نشستیم
آخر سپاه کفر را در هم شکستیم
آزادگان! مردانگیتان جاودان است
دلشاد از عزم شما صاحب زمان است

سید محمد علی شفیعی

نیستان

تو را گویم حکایت از نیستان
ز خونین شهر تا آنسوی بستان
از آن شبها و جمع بی قراران
خلوص و اتحاد و عشق یاران
شب حمله یکی زان جمله‌ها بود
که دلها با خدا وز خود جدا بود
شب فریاد رعد و اشک باران
هزاران تشنه جام جماران
شب زیبای با حق راز گفتن
غم معشوقه را با ناز گفتن

عجب حال و هوایی داشت آن شب
خروش خوشنوایی داشت آن شب
حریم جبهه بود و عشق و ایمان
نماز و اشک شوق و وصل جانان
به می سجاده رنگین می شد آن شب
هزاران درد تسکین می شد آن شب
بسیجی بود و قرآن بود و سنگر
نوای نینوا و حکم رهبر
به جانش عشق دیرین حسینی
به پیشانی او نام خمینی
حسین آن شب درون جبهه ها بود
نوایش در ضمیر ناله ها بود
شبی بود و دلی با صبح دیدار
بسیجی و هوای وصل دلدار
به خاک افتاد او مظلوم و بی باک
تمام چهره اش پوشیده از خاک
چه زیبا سجده ها بر خاک می کرد
تنش خاکی، دلش را پاک می کرد

به دریای شرف با موج می رفت
سبکبال و رها تا اوج می رفت
رهش روشن به انوار یقین بود
دلش پیوسته حبل المتین بود
چه زیبا بود آن هنگامه راز
قفسها را شکستن وقت پرواز
به اشک و ناله استغفار کردن
تمنای وصال یار کردن
عجب حال و هوایی داشت آن شب
نوای آشنایی داشت آن شب...
نشد آگه کس از اسرارِ نامه
«شفیعی» بس کن و بگذار خامه

محمود شریفی (کمیل)

ای کاش ما را نیز می بردند با خود

مارا اسیر خواب بی تعبیر کردند
در چارچوب قابها زنجیر کردند
من پیش از این با چشمه ها همراز بودم
روح مرا مردابها تسخیر کردند
درکنج پستوها کنار نفس ماندند
آنانکه لفظ اوج را تفسیر کردند
در ساحل رخوت به امید سلامت
خود را و بال گردن تقدیر کردند
وقتی که بعضی ها قلم را می مکیدند
یاران صفا با قبضه شمشیر کردند

آن شب که می رفتند تا مرز خطرها
گفتند می آئیم اما دیر کردند
ای کاش ما را نیز می بردند با خود
ما را گرفتار دل بی پیر کردند

نشئه اشراق

شهد شیرین شهادت نوشتان
شاهد معراج در آغوشتان
ارجعی همصحبیت نفس شما
فادخلی بود آشنا با گوشتان
کوثر تکبیرتان سرمست کرد
نشئه اشراق برد از هوشتان
رویش آلاله‌ها را مزده داد
جوشش خون حسینی جوشتان
پیش پای پایداری اوفتاد
پیکر پاک شقایق پوشتان

خط سبز، یادگار سرخ □ ۱۳۱

عکستان پیوند سبز لحظه‌هاست

حرفها دارند لب خاموششان

پرچم پیروزی مردان مرد

در بلندای فلک بر دوششان

علی شیرانی (صحت)

لاله در کاروان کارون

چشمه مهر و بیکران سحر
قصه نور و داستان سحر
شهر گُلجلوه ها و باغ و بهار
نهر آئینه ها و لیل و نهار
سوز در سینه سپیده دمان
زمزم راز در ضمیر زمان
سینه ها را سنای سینا بود
شمع ها را شمیم گُلها بود
خاک بود و زلال آینه ها
سیر بالا به بال آینه ها

اوجشان تا شکوه خانه راز
تا بهاری ترین ترانه راز
عطرها با نسیم می رفتند
یاسها با شمیم می رفتند
آسمان جلوه گاه خاصان بود
مشکل سیر عرش آسان بود
اوجی از ناز سرو دیدیم
بال پرواز سرو را دیدیم
برز پروین زمین ز خوشه تاک
نازها داشت خاک بر افلاک
خوشه های ستاره توشه راه
آسمان را به دوش کوزه ماه
می اسرار و ساغر جانها
بزم پیمانه ها و پیمانها
پیش رو قلعه بلند عروج
دستهای دعا کمند عروج
سیرشان تا ابد به کوچه گل
یادشان گل کند به کوچه گل

۱۳۴ □ خط سبز، یادگار سرخ

گرمسیران، بهار این صحرا
کهکشانه‌ها، غبار این صحرا
یک‌قلم نام پاک عاشق‌ها
ثبت در دفتر شقایق‌ها
سبزه را بود اگر زبان سخن
شعله می‌زد زسوز غم به چمن
زانکه پر زد بهار با اینان
رفته‌اند این بهار آئینان
آنشب آنجا بهار در خون بود
لاله در کاروان کاروان بود
آب می‌برد یک چمن گل سرخ
زیر لب داشت صد سخن گل سرخ
بود با باد، گرم گفت و شنفت
گل بر باد رفته و می‌گفت:
گرچه پرپر شدم ولی غم نیست
گرچه من نیستم چمن باقیست
آری این رسم شیر مردان است
این مرام دلیر مردان است

«مرد ره» جز «میان خون» نرود
پا چو در ره نهاد، چون نرود؟!
راه اهل صفاست راه علی
راه مرد خداست راه علی
راه پاک حسینیان این است
این ره دین و رسم دیرین است
آری آن شب بهار در خون بود
افق آئینه دار هامون بود
موج می زد ستاره در دل آب
روشنان آتشین دل و بی تاب
دشتها را بهار داغی بود
هر گُل سوز، چلچراغی بود
بود آئینه سحر سنگر
گل خورشید داشت هر سنگر
هر طرف آفتاب شب شکنی
داشت از قصه ظفر سخنی
رایشان رای پاکِ پاک آئین
راهشان راه فتح، فتح مبین

ای صفاهان! صفای صفحهٔ جان!

از تو برخاستند صف شکنان

خاک و آب و گل تو آئینه است

پاکی و حاصل تو آئینه است

دشت جولان پاکبازانی

عرصهٔ پاکِ سرفرازانی

خاکِ پاکت کنام شیرانست

سربلند از تو نام ایرانست

یک بهاران شقایق آوردی

صد گلستان شهید پروردی

نامهٔ لاله‌ای و باغ و بهار

چامهٔ عشق و خونی و ایثار

اشک سرخ شفق چکیدهٔ توست

صد چمن گل به بزم چیدهٔ توست

کهکشان وادی شهیدانت

رشک خورشید رو سپیدانت

عزمشان چون ستیغ کوه عظیم

صخره از رزمشان چو عظم رمیم

نامه سرخ می‌نگارد دشت
بوی خون «حسین» دارد دشت
«همت» پاکشان چو «ابراهیم»
سینه چاکشان چو طور کلیم
کوچه لاله‌ها و خط شفق
جوش داغ و شکوه شط شفق
گویدت رد پای «ردانی»
ره حق را مباد درمانی
دشت گل کربلای پاکانست
نورها جای پای پاکانست
شهر «قربانیان» یار اینجاست
شرح گل، قصه بهار اینجاست
غربت آباد غم غبار و غروب
خون خورشید در دیار غروب
جنگل سبز شوقشان انبوه
قامت استوارشان چون کوه
جنگل سبز شوقشان انبوه
«یوسف» عصر خود ز حسن عمل
مصر عزت دیارشان ز ازل

۱۳۸ □ خط سبز، یادگار سرخ

خط نور این بهار را تفسیر
از عبیر عبورشان تعبیر
زان شهیدان نامور گوید
زان بهاران و آن سحر گوید
جلوه موج لاله در صحراست
کز شهیدان این چمن گویاست
خاک آن شب شکوفه باران بود
چشمها چشمه بهاران بود
جبهه پُر نم ز شرمشان افلاک
شبم نور می چکید به خاک
گل در آتش، بهار در خون بود
لاله در کاروان کاروان بود
«صحت» اینان بهار جاویدند
تا ابد جلوه زار خورشیدند

علیرضا صائب

گلزخم

ای دل شقایقزار غیرت باز گل کرد
نیزار در داوودی آواز گل کرد
آئینه زار سینه‌ها، از عشق پرشد
چشم و دل آئینه‌ها از عشق پرشد
درد آمد و دل‌های عاشق را صدا کرد
بند از گلوی نغمه‌ساز ساز واکرد
جوبارها از نوره دریا گرفتند
امواج در دامن دریا پا گرفتند
دشت محبت از شمیم پونه پرشد
دامان حرمت از گل بابونه پرشد

وقتی بهار زندگی شعر خدا خواند
چشم خزان در حیرتی بی انتها ماند
طوفان پاییزی خیال زرد می کرد
بیچاره انگار استخوانش درد می کرد
بی بال و پر بود و دم از پرواز می زد
گل چیدنش گل کرده بود و ساز می زد
اما نمی دانست گلها خار دارند
یا باغهای گل در و دیوار دارند
آمد ولیکن شعله ها را تیزتر کرد
چشم غزالان را خیال انگیزتر کرد
دلدادگان بار سفر بستند و رفتند
هنگام کوچ آمد، کمر بستند و رفتند
همراه با خضر از بیابانها گذشتند
با کشتی خون از دل دریا گذشتند
آئینه دلهایشان قرآن نما شد
سجاده ها شان سرخ از خون خدا شد
دل را مسیل موجهای دجله کردند
آلاله ها را چلچراغ حجله کردند

گلزخمهای سینه‌شان مثل ستاره
فانوس می‌بارید بر صحرا هماره
هر خرمن آتش خلیلی در بغل داشت
شمنزار حتی، سلسبیلی در بغل داشت
خورشیدها را سوخته بر دوش بردند
حتی ملائک را ز شوق از هوش بردند
آنگاه از آتش شقایق دسته کردند
با روشنایی چشم شب را خسته کردند
پائیز وقتی لاله‌ها را دید در دشت
با دست خالی از بهار آباد برگشت

نارنجک دل

آن روز بی تو عاشقی سرگشته بودم
آلاله‌ای در باد پرپر گشته بودم
چون سینه‌ای که سادگی را دوست دارد
آماج زخمستان خنجر گشته بودم
از خاکریز چشمهایم، اشک رد شد
همچون پلی برخورد شناور گشته بودم
در سنگر فریاد، با نارنجک دل
یاد آور خون برادر گشته بودم
گرچه حرم را بر سرت آوار کردند
یکبار دیگر من کیوتر گشته بودم
نیزار با غیرت برایم شروره می خواند
از شرحی دلواریا، تر گشته بودم
تو دست در دست شقایق رفته بودی
من بخت دشمن بودم و برگشته بودم

گلوی نی لبک

قزلها

دشت را

قرق کرده بودند

و آسمان

اشک شوق

بر نعلهایشان، می بارید

دو بیتی های خون آلود

در گلوی نی لبک، گل می کرد

و فانوس، خورشیده جوانه ای

بر تیرک چادر، بیصبرانه

دل دل می کرد

وقتی چشمهای خسته گل بی بی

در چروک مشک خالی از ماست زانوی زد

از مگسک برنوها، قطره قطره

خون سرخ زندگی می چکید،

هیچ کس باور نمی کرد، صبح از پشت سیاه چادرها طلوع کند

گلبانگ یارب ...

در آسمان آبی چشم تو آنشب
ایل پرستو چادر پرواز می زد
یک قافله غیرت سرود عشق می خواند
وقتی قدمهای تو خون را ساز می زد

□

نیزار، صدها شروه آتش در گلو داشت
دست نجیب چون خدا را جار می زد
گلبانک یا رب یارب تو قطره قطره
آئینه را بر سینه دیوار می زد

□

با پیچ و تاب شانه های بی قرارت
گلهای سنبل زلف خود را شانه کردند
آنگاه یک دسته ملک از شوق لبریز
خود را به گرد روی تو پروانه کردند

هرم نفسهایت اگر یاری نمی‌کرد
گلغنچه‌های عشق هرگز وا نمی‌شد
نازل نمی‌شد از نگاه تو اگر اشک
این دشت بی‌آب و علف دریا نمی‌شد

□

این لاله زار مهربانی‌ها کجا بود؟
دست دشت آشنایی را وجین کرد
آتش سیاوش را هوس می‌کرد، آمد
کنج دل آئینه‌گون تو کمین کرد

عبدالعلی صادقی

تقدیم به شهیدانی که تنها از آنها

نشانی بنام «پلاک» باقی مانده است

روایت فتح

شهید ما که نشانی بجز پلاک ندارد
زبی نشانی جسمی که داده پاک ندارد
کسی که روح و روان را به پای دوست بریزد
عجب مدار که دلبستگی به خاک ندارد
نمرده است که در تربتی مقام بگیرد
شهید عشق به راه بقا هلاک ندارد
ز کوچه های صداقت به شاهراه شهادت
رسیده آنکه نگاهی بر این مغاک ندارد
حدیث عشق و وفا شد اگر «روایت فتحی»
بخوان که غیر حریفان سینه چاک ندارد

خط سبز، یادگار سرخ □ ۱۴۷

نمی رسد به بقایی که دیده اند شهیدان

هر آنکه جوهر ایشار و قلب پاک ندارد

دو رباعی

در چشم تو چشمه وفا را دیدم
معنای صداقت و صفا را دیدم
بر حنجره زخمیات ای تشنه عشق
آئینه سرخ کربلا را دیدم

□

سرچشمه شور و شوق و جانبازی را
سرمشق شجاعت و سرافرازی را
خواهی به زمان ما ببینی، بنگر
با چشم خرد، حسین خرازی را

در مقام و منزلت جانبازان

یادگار لاله‌ها

تا حضورت نقش باور می‌شود
صد تغزل زیب دفتر می‌شود
دستهایت بوی یاری می‌دهد
بوی گل‌های بهاری می‌دهد
پای عزمت التهاب جوشش است
ساقه تصویر سبز رویش است
از نگاهت عشق جاری می‌شود
باغ بینش آبیاری می‌شود
چشم‌هایت چشمه‌های زندگی است
صورت خورشید در تابندگی است
سینه‌ها را گرم و سوزان می‌کند
دیده‌ها را نورباران می‌کند

۱۵۰ □ خط سبز، یادگار سرخ

قامت غم هر چه محکم می شود
پیش سرو قامتت خم می شود
شور مستی، تشنه دیدار تو
شوق بودن، معنی گفتار تو
صبر در نقش تو زیبا می شود
پایداری با تو معنا می شود
در طنین دلتواز ناله ها
در عروج دلنشین ژاله ها
از دیار عشق پیغام آوری
یادگار لاله های پرپری

محمدعلی صاعد

صبحی کشان وصال

کجایید، ای سینه سرخان عشق
دلیران منصور میدان عشق
کجایید، ای می کشان الست
ز جام ولا جمله مدهوش و مست
شما ای همه جذبه و شور و حال
صبحی کشان شراب و صال
زمینای کوثر همه باده نوش
زنشئه چو سر جوش خم پرخروش
همه جرعه نوش می «إِهْدِنَا»
صبحی کش بزم «قَالُوا بَلَى»

زخود بیخود و محو ساقی شده
فناگشته در حق و باقی شده
همه گوش داده به بانگ سروش
ز سودای حق سینه‌تان پرخروش
چنان بحر یک سینه پر شور عشق
چو خورشید یک شعله از نور عشق
بجز حق دو عالم فراموشتان
همان «فاسْتَقِم» نغمه‌گوشتان
نهاده قدم در طریق وفا
به ره کرده روشن چراغ صفا
خرد خرده خرج بازارتان
زر عشق سرمایه کارتان
رها کرده خود را زدام هوا
نظر بسته یکباره از ماسوا
یقین توشه در کوله بار سفر
نترسیده از هفتخوان خطر
رسانده چون گل خویش را تا گلاب
گذشته ز قدر از سر آفتاب

از افلاک بگذشت پروازتان
بیچید در عرش آوازتان
قدم بر سرجان چو بگذاشتید
سرخوان حق لقمه برداشتید
در امواج خونمایه پرپرزدید
صنمخانه عشق را در زدید
به هر کوچه سر برد امواج خون
همه خانه ها شد زخون لاله گون
به خون آب دادید نخل جنون
در فتح شد باز اما به خون
در فتح باموج خون باز شد
گشایش به هر جبهه آغاز شد
چنان شد به رگ خونتان موج زن
که هر قطره شد سد طوفان شکن
دغل خصم در ششدر انداختید
جهان مات در کار خود ساختید
زطرحی که در رزمتان عشق ریخت
ز هم رشته عقل دشمن گسیخت

شما سربداران سردار جنگ
که بر خصم خود عرصه کردید تنگ
بنایی که از خون بنا کرده‌اید
به دنیا قیامت به پا کرده‌اید
شما تازه طرحی زخون ریختید
زهر قطره صد قلزم انگیختید
جهان از شما یان پر آوازه شد
خدا باوری باز هم تازه شد
حقیقت بر آورد سر از حجاب
دمید از افق چون گل آفتاب
دگر باره گل کرد عشق و جنون
دگر ره به شمشیر شد چیره خون
نسیم شرف شد چنان موج زن
که آلاله دان شد بساط چمن
زهر کو قد آراست سروی رسا
به هر شهر شد بوستانی بپا
نمودند گل هر کجا لاله‌ها
ز نه ساله‌ها تا نود ساله‌ها

زهر لاله صد دشت شد لاله زار
زهر گل پدیدار شد صد بهار
شد ایران زمین سر بسر لاله جوش
صفاهان گل آرا شد و گل فروش
زایثار این خطه لاله خیز
چه خوش کرد تمجید امام عزیز
□

زهی عشق، این نور هستی فروز
زهی عشق، اگر عشق شد سینه سوز
اگر عشقتان آتشین دم نبود
سرخصم در پیشتان خم نبود
شما سرفرازان اوج اقتدار
که رفتید تا قلعه افتخار
چه لفظی است در حد معنایتان؟!
کدام آینه ظرف سیمایتان؟!
شما ساکن شهر مانا شدید
خلاص از ستیز من و ما شدید
ز سودا در این ره اگر سوختید
چراغی فرا راه افروختید

کنون ذکر تان نقل هر محفل است
به خوان بزمها را کباب دل است
می اشک لبریز در جام چشم
صبحی است پیوسته تا شام چشم
اگر چه دل از یاد تان پرنواست
جهان از طنین شما پر صداست
گر اینک پر آوازه ایران ماست
ز خون شریف شهیدان ماست
دل ما پذیرای الهامشان
لب ما سبک پیک پیغامشان
عجب کاروان رفت و ما مانده ایم...
دریغ است بر ما که وامانده ایم

□

الا وارثان شهیدان، بهوش!
شما گل تبارید و شبنم فروش
سحر مشربید و فلق دولتید
خدا سیرتید و نبی ملتید
صفاخیز عشق است آینه تان
خدا در تجلی است در سینه تان

شماييد پيوسته در کوه طور
شماييد از قوم «الله نور»
شماييد در بحر، طوفان نورد
شماييد در رزم مرد نبرد
ولي فقيه است همدوشتان
پر از ياس شوق است آغوشتان
هوا مشک بيز از بهار شماست
چمن پر نوا از هزار شماست
گلستان عرفان که خوش رنگ و بوست
عرق جوش حال است و شبنم وضوست
ز گلنغمه «ندبه» تان پرنواست
از اين نغمه اکنون جهان پر صداست
بساطی که اينک ز خون چيده ايد
ز حد تصور برون چيده ايد
به چشم اشکتان: دُرّ ايمان سرشت
به رگ خوتان: لعل طوفان سرشت
به شب، اشک در بزمِ تان چلچراغ
به صبح است پر از دعائان اياغ

چو شبنم دم صبح از چشم تر
گل فیض چیدن زباغ سحر
دمیدن چو خورشید هنگام صبح
ز صافِ صفا پرتر از جام صبح
چو غنچه هماغوش با خون دل
شکفتن به گلزار گلگون دل
شکوفای قرین و طراوات مدار
ز سرسبزی زندگی چون بهار
نم اشکستان موج خیز اثر
تَفِ آهتان شعله خشک و تر
هماره روان در خط اعتدال
همیشه به سر شور و شوق وصال
ز ذکر و دعا توشه و برگ و ساز
به درگاه حق برده روی نیار
قرین با عمل گفت و کردارتان
خداگونه معمول رفتارتان
هلا از افق تا دمد آفتاب
همه فعلتان باد حسن المآب

هلا این مواهب نیفتد به چنگ
مگر با صبوری به کام نهنگ
از این موهبت پاسداری سزد
پی حفظ آن جان نثاری سزد
حذر از تعلق بر این خاکدان
که هر تخت و بخت است وهم و گمان
خدا را! که شیطان بود در کمین
پی رخنه کردن به سدّ یقین
خدا را! که خصم است بس حيله کار
شور است و نامردم و نابکار
سر رخنه دارد ز دیوار و در
حذر باید از نیش افعی، حذر!
هنوز است دشمن سراپا ستیز
خلیج است طوفانی و فتنه خیز
نمرده است این مار زخمی هنوز
تغافل نشاید از این کینه توز
هلا وارثان شهیدان بهوش!
که این دشت ماند همان لاله جوش

۱۶۱ □ خط سبز، یادگار سرخ

مبادا هوا گیرد از ما شکیب
دهد خواهش نفس ما را فریب
خدا و سخن از من و ما کجا
که اینجا کسی نیست غیر از شما
شما یید اینک عیار کمال
شما یید سرفصل هر نقد حال
شما ناصر و یار پیغمبرید
شما بوذر و اشتر حیدرید
ثبات شما تا بود برقرار
همان کار خود می کند ذوالفقار
مبادا که تنها بماند علی
به صفین بی ما بماند علی
مبادا فراموشمان لاله ها
بماناد اثر بخش این ناله ها

خرداد ۱۳۷۵

چراغ عشق

فروغ ایزدی افسردنی نیست
گل داغ شما پژمردنی نیست
چراغی را به خون کردید روشن
که تا صبح قیامت مردنی نیست
چنان بر سینه تاریخ شد حک
که دیگر نامتان بستر دنی نیست
خوش آن جانبازی و گردن فرازی
که از این باختن به بردنی نیست
ازل جوش است و دایم در تجلی است
گیاه مهرتان پروردنی نیست

۱۶۲ □ خط سبز، یادگار سرخ

نگردد یادتان هرگز فراموش
غم هجران ز خاطر بردنی نیست
چراغ عشق می باشد ابد سوز
فروغ رزمتان افسردنی نیست

اردیبهشت ۱۳۷۵

به یاد شهادت جانشوز سردار شهید، فرمانده

لشکر امام حسین (ع) حاج حسین خوازی

همه گل‌های گلشن داغدارند

تو رفتی و به گلشن چیره شد غم
تمام سروها شد نخل ماتم
چمن در شعله این داغ بگداخت
که تا بودی چرا قدر تو نشناخت
میان سروهای سبز ایران
تو بودی سرو ناز این گلستان
میان باغ، ای نخل تناور
که جای خالیت میکرد باور؟
دگر مرغان بستان بیقرارند
همه گل‌های گلشن داغدارند

نوا سنجان قرین ناله کردی
زداغت داغ هر آلاله کردی
غمّت آزرده جان باغبان را
به سوگت خواند مرغ گلستان را
تو خود کردی طلب، ای لاله از حق
که بر آلاله هایم ساز ملحق
تو با آلاله ها دمساز بودی
به بزم و رزمشان همراز بودی
تو غول شب کشیدی بر سردار
سپاه روز را بودی تو سردار
بساط دی، نهیبت در نوردید
بهار از رویشت سرسبز گردید
گلی چون تو نیارد روزگاران
تو رویدی که طالع شد بهاران
تو اوّل روبه بالیدن نهادی
تو رویش را به گلها یاد دادی
تو جوشیدی که گل هر گونه جوشید
پی دفع خزان هر غنچه کوشید

گلستان سبز شد از سرو آزاد
گلوی باغ شد شیپور فریاد
زییمت دست گلچین گشت کوتاه
حرامی بازگشت از نیمه راه
زهی آن قامت سرو و خضوعت
خهی آن طاعت حق و خشوعت
مریزاد آن خلوص و پاکبازی
خوشا آن زیستن، این سرفرازی
چه گویم، با که گویم از غم دل
که میر کاروانی کرد منزل
طیبا رحمتی کز جسم جان رفت
خدا را، شمع بزم عاشقان رفت
ز سوز دل به جز ما را خبر نیست
که خرازی میان ما دگر نیست
ولی گر شد نهان از دیده ما
که پندارد رود یادش ز دلها؟!
توای سرجوش خُم عشق و ایثار
توای سرمست جام حسن دلدار

تو ای نستوه، ای فرزانه راد
چرا یاران خود را بردی از یاد؟
چه شد یارا، چه شد، کز پافتادی؟
چرا یاران خود تنها نهادی؟
زجا برخیز، ای ماه سپاهان
که شد بیت الحزن کنعان ایران
زجا برخیز، ای گردِ سپهدار
هدایت کن سپاه خود به پیکار
تو میر لشگر گردِ حسینی
تو تیغ و بازوی پیر خمینی
تو سرداری بزرگ و نامداری
تو عباس دلیر روزگاری
که چون دست ستم یک دست انداخت
علم را آن دگر دست تو افراخت
ز اصحاب علی نیکو نشانی
تو سلمان و تو عمار زمانی
تو هم بودی و هم رفتی علی وار
شبت در طاعت و روزت به پیکار

خوشا آن نور و آن شوق عبادت
گوارایت بود جام شهادت
روانت شاد، گلشن پروراندی
هزاران نخل جای خود نشاندی
اگر «صاعد» نوایش بس حزین است
ز هجرانت دلش با غم قرین است

صولت تکبیر

ای دل پر شور تان، زخمی پیکان عشق
شور شما مایه شور نمکدان عشق
گوش ملائک پر از نغمه پر شور تان
زمزمه تان بر لب مرغ خوش الحان عشق
غبطه خور بزم تان زاهد و صوفی بود
واله و شیدایتان گبر و مسلمان عشق
بار دگر عاشقی گرمی بازار یافت
بس ز شما دیده شد گرمی جولان عشق
سر بسر آفاق را صبح سعادت نمود
حسن شما تا کشید سر ز گریبان عشق
شیوه دلدادگی شد سرو سامانتان
تا به کف افتاد تان زلف پریشان عشق

رفت برون خواب امن ز چشم بیدردها
صولت تکبیرتان تا شده دستان عشق
ای سر و جان دادگان در ره عشق حسین
دست شما خوش گرفت دامن جازان عشق
حیات جانباز چیست؟ زندگی و افتخار
حیات جاوید چیست؟ فوز شهیدان عشق
عارف و عامی مُفرکه «صاعد» امروز هست
پیر جماران ما سلسله جنیان عشق

خونین کفنان

پیوسته بهاران، چو چنانست در این باغ
هنگامه گل، فصل خزانست در این باغ
در هر قدمی صد گل نوخاسته خفته است
بنشانده همه سرو جوانست در این باغ
جان تازه کند دیدن گلزار شهیدان
چون کاشته بذر دل و جانست در این باغ
این باغ خورد آب ز سرچشمه کوثر
باد از طرف خلدوزانست در این باغ
حیرت مکن از این که بود این همه شاداب
از هر مژه صد جوی روانست در این باغ

هر روز گشوده است در این جا در رحمت
هر شب، شب قدر و رمضانست در این باغ
آن لولو مکنون که صفاتش همه دانیم
نعلین برآور که نهانست در این باغ
پیوسته طراوت شود افزوده که دائم
فصل گل خونین کفنانست در این باغ
زیباتر و رعنا تر و مشهورترین گل
آن لاله بی نام و نشانست در این باغ
تا شرح در آینده دهد قصه این عصر
سوسن چه، که هر برگ زبانست در این باغ
گویند که در خلد نباشد غمی، از چیست
جبریل امین اشک فشانست در این باغ؟
زین زمزمه بگریست بسی خون دل «صاعد»
لبخند به معنای فغانست در این باغ

رضا صغیر (سعید)

همت آفتاب

مرگ سرخ حسین خرازی
در دل افروخت آتشی جانکاه
آنکه در جبهه‌های غرب و جنوب
بود فرمانده بسیج و سپاه
آنکه در لشکر امام حسین
همه را بود یار و پشت و پناه
همتش همچو آفتاب بلند
عمرش اما چو روز خوش کوتاه
گرچه یک دست خویش داد از دست
گرچه مجروح شد به قربانگاه
یک نفس برنداشت دست از دین
خسته کی شد زیاری الله؟!

هیبت نام او هراس افکند
در دل سنگ دشمن گمراه
در شب حمله بود لشگر را
رهنما تا هدف چو پرتو ماه
ای یل جیش عشق ای سردار
ای که بر صدق تو خداست گواه
نام نیکت به یادها جاری
رسمت آئین حق، دل حق خواه
آرمان تو را هماره (سعید)
هست تا آخرین نفس همراه

زیبا طاهریان

مثنوی شهید

یک قصه ناتمام می خواندی
احساس مرا بنام می خواندی
مانند همیشه ساده می گفتی
از فرصت دست داده می گفتی
انگار کسی ز خواب بر می خاست
در ذهن تو آفتاب بر می خاست
من بودم و ابتدای بینایی
من بودم و یک جهان شکوفایی
یک فصل سکوت، مثل یک پاییز
یک دشت نگاه سبز ایمان خیز

آئین نیاز در تو می جوشید
یک چشمه نماز در تو می جوشید
آنقدر صمیمی، آنقدر ساده
هنگام حضور عشقی آماده
ای خویتر از تمام دنیا مان
ای ساکن بی صدای دلها مان
ای آئینه، ای نگاه، ای لبخند
ای باغچه، ای گیاه، ای آوند
این چشم همیشه تشنه می دیدت
از شاخه سبز عشق می چیدت
می خواست به دامن تو آویزد
با قصه صبح در هم که آمیزد
می خواست تو جاودانه اش باشی
محراب نماز خانه اش باشی
ماندن، اما چقدر مشکل بود
با آنچه، تو را همیشه در دل بود
آن شب که برایم از خدا گفתי
از معجزه نیازها گفתי

۱۷۶ □ خط سبز، یادگار سرخ

از خاطره شهید می‌گفتی
از آینه‌ای سپید می‌گفتی
گفتی که نهال آسمان زادست
او دست به دست لاله‌ها داده‌است
گفتی که خدا چقدر نزدیک است
آن قله به ما چقدر نزدیک است
ای کاش خدا مرا صدا می‌زد
یا شعله به جان لحظه‌ها می‌زد

□

یک هجرت سبز بود و چشمانت
یک جاده به امتداد ایمانت
من ماندم و زخمهای مهتابی
یک غصهٔ آسمانی آبی
من ماندم، همنشین تنهایی
تن خسته ز طول آه پیمایی
تا آن شب، آن شبِ قیامت خیز
تا آن شب وهم خیز بهت‌انگیز
در خانه غمی سپید می‌تابید
در حجلهٔ ما شهید می‌تابید

تابوت تو زنده بود و می آمد
حجمی که تپنده بود و می آمد
تابوت تو حجم آسمانی داشت
یک حنجره آفتاب خوانی داشت
در عمق مفاک می سپردیمت
ای وای! به خاک می سپردیمت

□

آن فصل گذشت، لاله ها خفتند
آن فصل تمام عشق را گفتند
فصلی که پر از شهیدان بود
هنگامه جان به کف نهادن بود
فصلی که امام داشت مومن بود
فصلی که پیام داشت، مومن بود
آن فصل گذشت، بوی او مانده است
دل دست نژاد عشق را خوانده است
بعد از تو مبادا باز خاموشی
با غفلت، باز هم هماغوشی
آن وسعت پاک، زنده می ماند
هر چند به خاک، زنده می ماند

قادر طهماسبی (فرید)

قنوت عشق

در حریم عشقبازی دست و پاگم کرده‌ام
عاشقم خود را به‌بوی آشناگم کرده‌ام
در شب میلاد جانبازی به رسم اشتیاق
لحظه دیدار جانان دست و پاگم کرده‌ام
پای بر جا همچو کوهم بر سر پیمان هنوز
دست و پایی گرچه در این راستاگم کرده‌ام
در رگم خون شهادت پای می‌کوبد هنوز
دست و پایی گرچه در رقص بلاگم کرده‌ام
قصه‌ام از کوچه‌های روز هم روشتر است
گرچه می‌گوید منافق راه راگم کرده‌ام

هست لطف آشکار و رحمت پنهان دوست
آنچه در این راه پیدا کرده یا گم کرده‌ام
ارمغانی بود ناقابل به اسلام عزیز
آنچه مشتاقانه در راه خدا گم کرده‌ام
از علمدار رشید عاشقان آموختم
دست و پایی گر به عشق کربلا گم کرده‌ام
مانده به حسرت نماز اشتیاقم ناتمام
در قنوت عشق تا دست دعا گم کرده‌ام
دست و بازویی که از رهبر نشان بوسه داشت
در شب مستی نمی دانم کجا گم کرده‌ام
هست پیوندی جدا با دوست هر بند مرا
زین سبب دستی جدا پایی جدا گم کرده‌ام
برگ برگش با حدیث کربلا آغشته است
دفتر عمری که در کوی وفا گم کرده‌ام
خواننده داغم اهل عالم را به مهمانی «فرید»
تا به بزم عشق خود را بی صدا گم کرده‌ام

پژواک تکبیر

من بر سر شب شور شبگیرم
خورشید را چون روز تفسیرم
کاشانه شب را شباهنگم
نخجیرگاه روز را شیرم
شیرم ولی آهوی رأفت را
در بیشه توحید نخجیرم
سروم ولی نیلوفری چون عشق
پیچیده در طومار زنجیرم
من ناله جانسوز حیدر را
در چاه شب لبیک تأثیرم
دارم سلاح چنگ و دندان را
افتدگر از چنگ شمشیرم

من کیستم؟ رزمنده‌ای عاشق
هم عاشقم، هم مرد تدبیرم
تا رفع ظلم و ظالم از گیتی
من دشمن تدبیر تأخیرم
خود را به آتش می‌زنم چون باد
فرمان دهد گر رهبر پیرم
پاس هدف را جمله تن چشمم
چشم خطابین را اگر تیرم
هر سرکشی را می‌کند هموار
توفد اگر خشم سرازیرم
دشمن اگر کوه است و انبوه است
سر می‌زند پژواک تکییرم
من چارده شب روشنایی را
از چارده خورشید تأثیرم

باز ماندهٔ توفان

به جای مانده‌ای از کاروان وجدانم
ستاره سوخته‌ای از برهنه پایانم
برهنه پایم و در خدمت رسالت عشق
برون ز خانهٔ غفلت چو تیغ عریانم
چگونه کودک فریاد را کنم پنهان
که خار صبر خلیده‌ست در رگ جانم
به زخم کهنهٔ من داغ تازگی منهد
که شیر زخمی نخجیر گاه وجدانم
به رنگ بی‌هنریها مرا می‌لایند
که گر مجال دهد دست، مرد میدانم

مرا به تهمت بی‌همتی می‌آزارید
که بسته نوبت ایثار راه جولانم
به سخت جانی من سنگ بی‌غمی مزید
که گر اشاره کند دوست جان برافشانم
که جاست لحظه شیرین سرخ کوچیدن
که رفت عمر و بر این صبر تلخ مهمانم
سزد که دامن طاقت به نیل اشک زنم
که داغ لاله چکیده ست بر گریبانم
قسم به داغ شهیدان، قسم به صبر جمیل
که روز واقعه روی از خطر نگردانم
غریب نیست چو گرداب اگر بخود پیچم
که باز مانده خشم هزار طوفانم
مرا به سنگ قفس نیست طاقتی هر چند
شکسته بال‌ترین مرغ این گلستانم
چراغ بخت من! ای کوکب شهادت من!
بسوز تا ندیده ست صبح پایانم
چنان به قاف شهادت نشسته‌ام چو عقاب
که نیست دسترسی، مرگ را به دامانم

محمود عباد

دو رباعی

بر اوج سواره بود تابوت شهید
لبریز نظاره بود تابوت شهید
باتابش زخمهای گلگون تنش
یک باغ ستاره بود و تابوت شهید

□

آنروز شتاب بود و تابوت شهید
دل در تب و تاب بود و تابوت شهید
تا خط افق در امتدادی خونرنگ
گل بود و گلاب بود و تابوت شهید

مرتضی عسیانی (آئینه)

ناکجا آباد

یاد بادا آنکه گفتا هر چه بادا باد و رفت
کوله بار آرزو را بر زمین بنهاد و رفت
از میان آتش و خون تک سوار دشت عشق
توسن ایثار را هی کرد همچون باد و رفت
رایتی بر دوش او از بیرق رنگین کمان
آن امانت را بدست آسمانها داد و رفت
تا نگویی دار از سردار می ماند تهی
کرد نسل صد هزاران لاله را ایجاد و رفت
گفتم او را: از کجایی آخر ای سردار عشق؟!
با تبسم گفت: «اهل ناکجا آباد» و رفت
از فراقش گریه کردم، زیر لب خندید و گفت:
«مرگ، مارا هست ای جان لحظه میلاد» و رفت
صادقانه وقت جانبازی به جولانگاه جنگ
از تحیر دیده «آئینه» را بگشاد و رفت

کبوتران سپید

خوش به حال کبوتران سپید
که پریدند تا بر خورشید
وہ کہ پروازشان چه زیبا بود
بس دل انگیز مثل دریا بود
تا زباییز دلفکار شدند
راہی کوچہ بہار شدند
دل از این خاکدان رها کردند
در رہ دوست جان فدا کردند
تا بہ سرچشمہ بقا رفتند
تا بر دوست، تا خدا رفتند
آنچنان عاشقانہ کوچیدند
کہ خدا را بہ چشم دل دیدند

بهترین شعر این زمانه شدند
غزلی ناب و عاشقانه شدند
اینک اینجا منم اسیر هوس
در پی آب و دانه گنج قفس
بینهایت به دل هوس دارم
فکر زیبایی قفس دارم
مانده‌ام خسته دل زبیدردی
زمهر برم زفرط دمسردی
نیست شوقی دگر به پروازم
با همین تنگنای می سازم
نه پرنده که ماکیانم من
دم‌خور بزم خاکیان من
من کجا و دیار نور کجا؟!
من بیگانه با حضور کجا؟!
بعد از این با تمام ایمانم
زیر لب این ترانه می خوانم:
خوش به حال کبوتران سپید
که پریدند تا بر خورشید

همایون علی دوستی

برای شهیدان مفقود الاثر

آخرین تابوت

آخرین تابوت را وا می‌کنم، شاید تو باشی
پرده از روی تو بالا می‌کنم، شاید تو باشی
در کنار ساحل تابوت سبزت می‌نشینم
دیده را از اشک دریا می‌کنم، شاید تو باشی
چشم می‌دوزم به سوی لاله‌های خفته درخون
یک یک آنها را تماشا می‌کنم، شاید تو باشی
تا سحرگه در سماع سروهای سبز بی‌سر
پشت در این پاو آن پا می‌کنم، شاید تو باشی
در میان پیرهنهایی که برگشتند آن شب
جستجوی یوسفم را می‌کنم، شاید تو باشی

خط سبز، یادگار سرخ □ ۱۸۹

می دود در گوش من پژواک پای آشنایی
در دلم امروز و فردا می کنم، شاید تو باشی

گلزخم عشق

(برای جانبازان)

گلزخمی از ترکش عشق، بر جسم من جا گرفته‌ست
شوری برای رسیدن در سینه‌ام پا گرفته‌ست
یک روز هنگام پرواز بال و پر را شکستند
حس می‌کنم هستی من زان لحظه معنا گرفته‌ست
شوق و تمنای دیدار بر جانم آتش فکنده‌ست
دردی که دارم زدلدلدار ره بر مداوا گرفته‌ست
با ساقی از ما بگوئید: بادا سرخم سلامت
گر جرحه‌ای می‌که دادی تاب از تن ما گرفته‌ست
جسمم برای شکفتن با دوست میثاق بسته است
جانم برای شهادت از عشق امضا گرفته‌ست

احمد غفورزاده (طلائی)

بمناسبت شهادت سردار شجاع اسلام

حاج سید حسین روح الامین

نور حقیقت

شهید راه خدا، حسین روح الامین
سید والا گهر، فدائی راه دین
چشم بصیرت گشا، مرتبت حق نگر
دیده دل باز کن، نور حقیقت بین
عشق حسینی بود در سر پر شور او
مهر خمینی بود به خون پاکش عجین
بر او دو صد مرحبا، براو هزاران سلام
بر او هزاران درود، براو دو صد آفرین
پیکر پاکش بود بر سر دوش ملک
روح خدا جوی او شد به بهشت برین

۱۹۲ □ خط سبز، یادگار سرخ

شهید شد از صفا هر که براه خدا
تربت پاکش بود قبله اهل یقین
تنها، روح الامین، نه اصفهانی بود
فخر براو می کند سپاه ایران زمین
«طلائی» از جان و دل گفت درود و سلام
بر این شهید دلیر حسین روح الامین

محمد قدسی

طلایه دار ایثار

به چلچراغ شهامت، حباب جانباز است
در آسمان ظفر، نورناب جانباز است
خدا پرست دلیری که هیبت نامش
ز چشم اهرمنان برده خواب جانباز است
ز شاهراه شرف، گر نشانه می جوید
نشان روشن بی پیچ و تاب جانباز است
بدان قبيله که بی پرده یار می طلبند
بگو که آینه بی نقاب جانباز است
ز پا فتاده مخوان، این سوار چابک را
هماره عاشق پا در رکاب جانباز است

دوباره گر که شود شعله ور، شراره جنگ
به تیردان شبیخون، شهاب جانباز است
یلی که در دل طاغوت شرقی و غربی
فکنده دلهره و اضطراب جانباز است
شرف گرفته ز مولای ساقیان، عباس
که این دلاور عرشی جناب جانباز است
به جامرا چه خوشی این مصرع بلند نشست
بزرگ رهبر این انقلاب، جانباز است

زخم کهنه

تا که فرعون ستم، غرق به طوفان نشود
دامن ملک رها از کف طغیان نشود
توسن فتح و ظفر، رام سلحشوران است
رام، این رخس خروشنده به دیوان نشود
در مقامی که درد صولتمان زهره شیر
کیست دشمن که از این عرصه گریزان نشود
دوزخ آهنگ بود نغمه سازش با کفر
هرگز آن ساز بدین وسوسه میزان نشود
کهنه زخمی که زما خورده به شیطان بزرگ
قرنها بگذرد و چاره و درمان نشود
پای این روبه مکار چنان بشکستم
که دگر وارد جولانگه شیران نشود

ای منافق، سخن خواجه چه شایسته‌ توست
که به تلیس و حیل، دیو مسلمان نشود
طرح نیرنگ تو ای سامری سحر پرست
چیره بر معجزه موسی عمران نشود
رهبر، قامت آزاده‌ات افراشته باد
یا رب این سرو، خم از خیزش طوفان نشود
گرچه «قدسی» غزلت نغز و بلیغ است ولی
هیچ کس حافظ خوشگوی خوش الحان نشود

امتحان سرداری

چنان شتاب به گهوارهٔ زمان دادی
که طفل تازه زبان را تب بیان دادی
قفس شکستی و بر عاشقان رجعت سرخ
شکوه لحظهٔ پرواز را نشان دادی
سپندوار، شدی شعله‌ور در آتش عشق
به خنده خنده در آن سوختی و جان دادی
شکفته بودی و شاداب از چمن رفتی
نوید سرخ شکفتن به ارغوان دادی
ز سرخرویت ای پیک نینوا پیداست
که سر به خط بلاخیز آرمان دادی
تو با شهادت خود، ای حسین خرازی
به انقلاب، تبی تازه در جهان دادی

۱۹۸ □ خط سبز، یادگار سرخ

خجسته باد تو را، انتصاب سرداری
چه فاتحانه در این منصب امتحان دادی!
امیر جبهه که در لشکر امام حسین
توان و طاقت فرماندهی نشان دادی!
تو با فروغ خود ای لاله شکفته عشق
به روضه شهدا، جلوه جنان دادی
قنوت سرخ تو نازم، که در نماز عروج
به دوست، دست دعا را به ارمغان دادی
به شعر «قدسی» اگر جاودانه مضمونی است
تو با حماسه بدان رنگ جاودان دادی

ایرج قنبری

آبهای آشوب

پرپر شدند در باد، گل‌های نو بهاری
در سینه‌ها بجا ماند زخمی به یادگاری
در خلوت شبانه، مجنون و عاشقانه
پروانه‌های عاشق کردند سوگواری
چون آبهای آشوب بر بال موج رفتند
آینه‌های روشن، آینه‌های جاری
در فصل برگریزان، در غربت عزیزان
افسوس بر نیامد ابری برای زاری
بال کبوتران را، شاخ صنوبران را
با تیغهای خونین کردند کنده کاری
هر چند غنچه‌ها را از روی شاخه چیدند
اما هنوز سبز است برگ امیدواری

خطّ پایان

من چرا زیر باران نرفتم
ماندم و با سواران نرفتم
در هجوم ملخهای وحشی
جبهه‌های مریوان نرفتم
راهی قصر شیرین نبودم
تنگه حاج عمران نرفتم
دل به تاریکی محض بستم
سوی خورشید تابان نرفتم
شور پروانه‌ها را ندیدم
پایکوبان و رقاصان نرفتم
تن سپردم به آرامشی گرم
زیر سوز زمستان نرفتم

دست در دست رودی ندادم

پیشواز بهاران نرفتم

از چه رویک شب از این بیابان

بال در بال توفان نرفتم

عشق وقتی که آواز می داد

مثل گل‌های خندان نرفتم

زیر سقف تماشا نشستم

لحظه‌ای زیر باران نرفتم

رخت جانباز بر تن نکردم

مثل مردی به میدان نرفتم

حق من نیست چیزی بگویم

من که تا خط پایان نرفتم

علیرضا کاشی پور محمدی

شبی که زمین حجله عاشقان بود

دلم مانده پشت غریبی، برادر!
چه گویم ازین بی شکیبی، برادر؟
تحمل مرا می فشارد چو پیچک
و یاد تو در ذهن من همچنان حک
شبی با تو در خلوتی بیکرانه
شبی بینهایت، شبی جاودانه
شبی زیر یک آسمان استجابت
دلی عاشق و سینه‌ای از نجابت
شبی با تو تنها تر از یک ستاره
شبی ساده اما پر از استعاره

لب «بیخودی» می نشینم با هم
«جناق جنون» می شکستیم با هم
کمی درد می دادی ام تا نمیرم
کمی عاشقی تا که آرام گیرم
تنت کوچه باغ حضور خدا بود
نگاهت چه ساده، چه بی انتها بود
دلت سنگری بود از جنس لاله
و تو می چکیدی پیاله پیاله
برای شهادت چه دلتنگ بودی
پراز خشم و نفرت، پراز جنگ بودی
در این سو کسی در تو فواره می زد
در آن سو خسی بر تو خمپاره می زد
در این سو تو بودی و سهم پریدن
در آن سو تبر بود و حرص بریدن
در آن سو تباهی، تظاهر، تملق
در این سو رهایی و مرگ تعلق
به زیبایی «خون دل» می نشست
و آهسته بغض مرا می شکستی

ز سعی کلامت نفس خسته می شد
و پلک لبث بی صدا بسته می شد
سرت روی دلتنگی آسمان بود
شبی که زمین حجله عاشقان بود
تو افتاده بودی به خاک تجلی
و چشمی نمی داد ما را تسلی
دلم مایه پشت غریبی برادر
چه گویم ازین بی شکیبی برادر
چه گویم که شرح حکایات نی شد
چه گویم ز راهی که اینگونه طی شد:
«شبی بال در بال پروانه رفتن
و صبحی غم انگیز بر شانه رفتن»

محمد ابراهیم کریمی ابرقویی

آوای ارجعی

آنان که روی یار به یک لحظه دیده‌اند
از مال و جان و هستی خود دل بریده‌اند
از ابتدا نهاده قدم بر وجود خویش
و آنگاه از سر دو جهان پاکشیده‌اند
جز دوست هر چه بود به یک سو نهاده‌اند
غیر از جمال یار به عالم ندیده‌اند
تا باز هم معاینه بینند روی دوست
بر خاک رو نهاده و در خون تپیده‌اند
زین خاکدان کشیده برون رخت خویش را
همچون هما به اوج سعادت پریده‌اند
اینسان که سر ز پا نشناستند، زان بود
کاوای «ارجعی» زدل و جان شنیده‌اند
دانی «کریمی» از چه خموشند این چنین؟
از جان گذشته‌اند و به جانان رسیده‌اند

مهری کوفگر

گرد کاروان کربلا

کاش گرد کاروان کربلا بودیم ما
خاک پای شیر مردان خدا بودیم ما
در کنار خیل جانبازان حق از جان و دل
همسفر با راهیان نینوا بودیم ما
کاشکی آن جسمهای پاک را روز نبرد
چون سپر آماج پیکان جفا بودیم ما
کاشکی در سنگر نورانی رزمندگان
جان نثاری با وفا و پایجا بودیم ما
لاله‌های گلشن عشقند خونین پیکران
کی ز درد و داغشان از غم جدا بودیم ما؟

نرگس گنجی

تشییع

ای نگین حلقهٔ امواج را یاقوت سرخ!
زورق دریای عشقی- آه! - یا تابوت سرخ؟
دلق درویشان شنیدی، دلق اهل جان بین
آن اگر صوف سیه بود، این بود ماهوت سرخ
عاشقان اهل معنا را شهادت غایت است
در کتاب عشق باشد واژهٔ لاهوت، سرخ
سفرهٔ رنگین عالم را نمی‌گیرد به هیچ
میهمان روضهٔ رضوان که دارد قوت سرخ
چشم نرگس را چو حیران دید و گریان، لاله گفت:
زرد رویی چون تو می‌باید شود مبهوت سرخ
آخر از داغ تو مروارید اشکم جلوه کرد
ای نگین حلقهٔ امواج را یاقوت سرخ!

نشان آزادگی

ای غریبان! در غریبی آشنا پیدا کنید
راحت خود را میان رنجه‌ها پیدا کنید
یوسف دل شد حراج مصر کوتاه دیدگی
گوشه زندان بگیرید و بها پیدا کنید
پای در زنجیر و سر در حلقه آزادگی
زین نشانها مردم آزاده را پیدا کنید
آنکه من دامن نگیرد در کجائیها قرار
تا دل گمگشته ما را کجا پیدا کنید!
قاسم آئینم و هاجر زاد، ای جویندگان
رَد ما را در منای کربلا پیدا کنید
ما خدا رنگان برونیم از جهان آب و گل
دوستان! ما را پس از این در خدا پیدا کنید!

دو برگ شب‌نم نشان

به روی گلبرگ رویت، دو برگ شب‌نم نشان است
دو برگ شب‌نم نشانی که زینت ارغوان است
چه ساده توصیف کردم دو چشم پر گفتگو را!
که شرح منظومه‌هایش نه کار این ناتوان است
سخن فراتر بگویم: نگاه تو آسمان است
سرشک تابنده‌ی تو نه کمتر از کهکشان است
نگاه تو آسمان است که رنگ پستی نگیرد
چرا که صد راز والا به بیکرانش نهان است
تمام دیشب شنیدم دعای عرفانی‌ات را
زمین بگو خفته باشد که شاهدم آسمان است

بدین نشانها که داری، تو عاشقی کهنه کاری
چه غافلم گر بگویم: برادرم نوجوان است!
برای دشمنشکاری سلاح بر شانه داری
به دوست پیوستی، آری، چه باکت از دشمنان است؟!
تو جان نثار حسینی که یار پیر خمینی
حماسه حق پرستان حماسه‌ای جاودان است
چو می‌رود تکیه گاهم، به خالقش می‌پناهم
غمین مشو جان خواهر! برو، خدا مهربان است ...
به خواب دیده‌ست مادر که دامنش پرزگل شد
تو یوسف مادری خود، بگو چه تعبیر آن است؟...

□

خدای من! حرف دل را مگر شنید از نگاهم؟!
چه شد که گلبرگ رویش تمام شبنم نشان است؟...

علیرضا لطفی (حامد اصفهانی)

گلزار بهشتی

شهر من، ای مهد هنر، اصفهان
پر شده کوی تو ز عطر جنان
شهره دنیا به هنرپروری
یک هنرت شیوه رزم آوری
در همه تاریخ صفاهان تویی
معنی محسوس صفا، هان تویی
شهر شهیدان به خون خفته‌ای
شهر گل و لاله بشکفته‌ای
این همه گلزار بهشتی بین
وین همه گل راز «بهشتی» بین

۲۱۲ □ خط سبز، یادگار سرخ

شمع شبستان شهیدان عشق

سید مظلوم سپاهان عشق

شهر من ای خطه مردان پاک

پله معراج سمک تاسماک

خاک تو از خاک بهشت آمده است

لاله به خاک تو به کشت آمده است

لاله علم، پرچم را لا کرده است

خاک تو را کرب و بلا کرده است

لاله ستانی تو کنون اصفهان

لاله بسان تو ندارد جهان

یک گل گلزار تو خرازی است

اسوه سرداری و جانبازی است

وان گل صد پر گل ردانی است

بوی خوشش عنبر روحانی است

حامدم و حمد خدا می کنم

یاد امام و شهدا می کنم

گفت خمینی به کجای جهان

دیده کسی شهری چون اصفهان؟

خون شهیدان حقیقت پرست
پشت ابر قدرت دشمن شکست
شهر من، ای خطهٔ ایثارها
تورجی و زیدی و افشارها
ناله در این بزم ادب می‌کنم
یاد «صفا تاج» و «عرب» می‌کنم
یاد همه همراه و همسنگران-
کفر ستیزان و خدا باوران-
باد در این بزم خدایی بخیر
یاد تو ای رزم خدایی بخیر
بس کنم این زمزمهٔ بی‌کسی
مثنویم نذر تو، یا «مجلسی»!

بهمن محمد زاده

برای شهدایی که پس از مدتهای طولانی

به روی دستهایمان تشییع شدند

پس از سالها

پس از سالهای مدید آمدی
غریبانه رفتی، شهید آمدی
تمامش به یکباره آتش گرفت
شبی که تو را کوچه دید، آمدی
غزل رفتی ای تازه مضمون عشق
و در نقش شعر سپید آمدی
دلم - دفتر خاطرات غمت
همین که به آخر رسید، آمدی
و می دانم این را که روز ازل
تو از خاک جبهه پدید آمدی

محمد مستقیمی (راهی)

مرگ عاشقان

عاشقان ایستاده می میرند
جان به کف بر نهاده می میرند
سنیه سرخان در این تب هجرت
بی گمان پر گشاده می میرند
در وسیع سپید آزادی
آهوان بی قلاده می میرند
عارفان حرای حریت
بر مراد اراده می میرند
عهد محراب با علی بستند
خونچکان از چکاده می میرند

۲۱۶ □ خط سبز، یادگار سرخ

چه شتابان به رجعت سرخند

که توگویی نژاده می میرند

اشتیاق وصال را نازم

که در آن جان نداده می میرند

روز میلاد و مرگ یکسانند

ساده زادند و ساده می میرند

غم سواران سواره می رانند

عاشقان ایستاده می میرند

زندانی بغداد

در سماع عشق با آهنگ زنجیریم ما
در خرابات اسیران مرشد و پیریم ما
ما جنون عشق را پویاترین دیوانه‌ایم
کی عجب باشد اگر در بند زنجیریم ما
در اسارت زهره از دشمن به صولت می‌دریم
بیشه این روبهان سقله را شیریم ما
شیر تدبیریم اگر در رزم روباه فریب
در گذرگاه غزال عشق نخجیریم ما
ما خرد را با جنون خویش حیران کرده‌ایم
گرچه در زنجیر حیرت عین تدبیریم ما
ما اسیران را شکیب تلخ، شورانگیز شد
در سرسودایی شب، شور شبگیریم ما

ما بلال بردگیا در پگاه رستیم
در ضمیر خفتگان گلبانگ تکیسیم ما
در مصاف خصم نک تیغ زبان بگشوده ایم
هم به میدان هم، به زندان مرد شمشیریم ما
سیل فریادیم بر بنیاد بیداد زمان
نالۀ غمدیدگان را موج تأثیریم ما
گرچه ما زنجیری زندان بغدادیم لیک
براسارتهای این تاریخ تفسیریم ما
ما به میدان اسارت جنگ را گنجینه ایم
ترکش پیکار فتح قدس را تیریم ما
هر که شد راهی به راه عشق هم زنجیر ماست
در تب پیوستگی تمثیل زنجیریم ما

منای ایثار

در خزان دل بریدن‌ها چه طوفان کرده‌ای!
جنگل دلبستگی را سخت عریان کرده‌ای
یوسف تن را شرف بخشیدی از زندان خاک
صد زلیخای هوس را پاکدامان کرده‌ای
رشته سخت لایق را گسستی در زمین
کور چشم سوزن عیسی به کیهان کرده‌ای
خیل اسماعیل‌های آرزو را یک به یک
در منای وسعت ایثار قربان کرده‌ای
باز روح کهکشان جولان شد و عرش آشیان
تا قفس را در هوای دوست پَران کرده‌ای

ارمغان آورده‌ای فانوس عشق از شهر نور
کوچه‌های ظلمت دل را چراغان کرده‌ای
از دهان تاول فرسنگها پای طلب
خار زار راه مطلب را گل افشان کرده‌ای
تاجداران را ز تخت کبر کردی سرنگون
با نگین خون تو کار صد سلیمان کرده‌ای
قرنها تاریخ تاریک و سیاهم را کنون
با چراغ لاله‌هایت نورباران کرده‌ای
کشتی ایمان ما را لنگر آرامشی
در شب گرداب حیرت کار سکان کرده‌ای
چامه شورآفرینی در سر شوریدگان
شعر «راهی» را ز وصف خود نمکدان کرده‌ای

علی مظاهری (مظاهر)

میعادگاه راز

هنگام ظهر و وقت ادای نماز بود
دل با خدای خویش به راز نیاز بود
وقت نماز بود ولی چشمها همه
در انتظار منظره‌ای جانگداز بود
هشتاد و چار قایق خونین سرخرنگ
بر موج دستها به نشیب و فراز بود
می‌رفت بی‌درنگ در آن موجها به پیش
مقصد حریم ساحل دریای راز بود

راه سرخ

چندین هزار بیرق سرخ و سیاه بود
سوز و گداز و شیون و افغان و آه بود
می دید دیده ام ره خونین هر شهید
هر چند اشک بر سر راه نگاه بود
گلگون جنازه ها همه در امتداد هم
پیوسته بود چون خط و یک سرخ راه بود
این خط که از ازل به ابد امتداد داشت
بر راه راستین شهیدان گواه بود

ستارگان زمین

بسا ستاره که گمنام و از نظر دورند
ولی چراغ سپهرند و چشمه نورند
اگر من و تو ندانیمشان بنام و نشان
بروشنی همه در شهر نور مشهورند
به دار عشق اگر نامدار شد منصور
خوش آن کسان که ندارند نام و منصورند
فروغشان همه پیدا و نامشان پنهان
به نور حق همه نزدیک و از ریا دورند
به محو ظلمت از آن نور جان کنند نثار
که روشنان فلک، خصم شام دیجورند
به جنگِ خصم شجاع و به رزمِ نفس دلیر
مصاف را همه جا شاهد و سلحشورند

۲۲۴ □ خط سبزه، یادگار سرخ

به نامه، خامه اگر نامشان نکرد رقم
به صفحه صفحه دلها بنام مسطورند
به لوح عرش بود نامشان نه لوح مزار
ستارگان سپهرند، گرچه در گورند

عباسعلی مهدی

تقدیم به او که عمری خون دل خورد و عاقبت پیکر
غرقه خونش سندی شد بر صداقت و حقیقت گویی اش،
تقدیم به برادر شهیدم «محمد علی مهدی»

گلزار دیگر

کم شد ز جمع خسته دلان یار دیگری
بردار رفت پیکر سردار دیگری
این غرقه خون که بانگ اناالحق شعار اوست
منصور دیگری است سردار دیگری
ای غم برس به داد دل داغدار ما
نشناختیم غیر تو غمخوار دیگری
هر چند در قلمرو ایثار دیده ایم
جانبازی و شهادت بسیار دیگری
اینجا حدیث خون جگر خوردن است و درد
باشد سخن ز صبر و ز ایثار دیگری

۲۲۶ □ خط سبز، یادگار سرخ

در جبهه شد شهید ولی یادگار داشت
بر دل هزار زخم زیکار دیگری
مهدی شهید زخم زبانها و طعنه‌هاست^۱
این لاله را برید به گلزار دیگری

۱- ما هم شهید زخم زبان خلاقیم (پیش)

نذری خاک پای رزمندگان اسلام

سرآغاز وصل

هلا عرض افلاک یک گامتان
زمان و زمین توسن رامتان
در آید در آتش و خون که پخت
خیالی عبث دشمن خامتان
مریزاد دستی که از غیب ریخت
شراب بلاجوش در جامتان
شما و حسینی که برداشتند
از آغاز با تربتش کامتان
ندارید جز با شهادت قرار
که در بیقراری است آرامتان
در آفاق شد رایت حق بلند
چو بر خاک افتاد اندامتان

۲۶۸ □ خط سبز، یادگار سرخ

صلای قیامید و خون می دمد
به رگهای تاریخ پیغامتان
شرف از شما نامبردار شد
بلند است چون نام حق نامتان
کمند شما گشته صیاد گیر
فتاده است صددام در دامتان
به شب حمله بردید تا آفتاب
برآورد سر از لب بامتان
در آفاق افکند هنگامه ای
ستم سوز کار بهنگامتان
سرانجامتان اوّل زندگی است
سرآغاز وصل است انجامتان

شب می

شب می بود و می خواندند او را
به زاری تا بگرداند سبورا
سحرگاهان ز صبحهای شهادت
سقاهم رُبهم شرباً طهورا

شهیدان سبز پوش

در آن غروب که گل کرد آفتابی سرخ
به دشت حادثه روید انقلابی سرخ
چه ظلم دید که هل من معین بی کسی اش
هنوز می طلبد از جهان جوابی سرخ
شفق که خون به دل دهر کرده، تصویری است
از آن غروب که شد آسمان سحابی سرخ
چو دید غرقه به خون ماه عشق را خورشید
ز روی شرم به رخساره زد نقابی سرخ
دو باره همت ما در صحیفه تاریخ
گشوده است به عنوان عشق بابی سرخ
به باغ خاطره چون سرو سبز خواهد ماند
چو لاله هر که دهد تن به انتخابی سرخ

خط سبز، یادگار سرخ □ ۲۳۱

به خمسرای شهادت روم بدان امید
که شویم این تن آلوده را به آبی سرخ
یا به یاد شهیدان سبز پوش ای دل
ز خون خویش سراپیم شعر نابی سرخ

محرم ۱۳۶۵ - اهواز

زهره نارنجی

تا مرزهای روشنی

ای کاش با گل‌های زیبا رفته بودم
از خلوت خاموش صحرا رفته بودم
یک‌روز من هم مثل یک رود سبک پای
دامن‌کشان تا صحن دریا رفته بودم
همبال با توفان از این خاک سترون
تا چشمه خورشید فردا رفته بودم
با بال‌های عاشقی نرم و سبک‌روح
مثل پرستویی از اینجا رفته بودم
تا مرزهای روشنی تا کوی دیدار
من نیز با چشم تماشا رفته بودم
ای کاش من هم مثل جانبازان مجنون
تا محضر یک مرگ زیبا رفته بودم

جعفر نوابخش (نواای اصفهانی)

صف شکنان

آفرین باد به سرداران، وان صف شکنان
چابکان، نستوهان، جان بکفان، تهمت‌ن
مرحبا همّت خرازی و ردّانی پور
که دلیرانه شکستند صف اهرمنان
بسوی جبهه روان، پرچم اسلام بدوش
با وضو، شور بسر، نعرهٔ تکبیر زنان
عزم و ایمان و فداکاری این سرداران
کرد ایمن وطن و جان و تن هموطنان
یافت چون لشگر اسلام به کفار ظفر
امن شد مملکت از رهنمی راهزنان
تیز پرواز عقابان چو گرفتند هوا
صحن این بستان شد پاک ز زاغ و زغن

مادرانشان همه شایان درودند و سپاس
 که چه شیران نری زادند این شیرزنان
 بر سر نعش جوانان، همه با عزم قوی
 نه یکی مویه کنان شد، نه یکی موی کنان
 با جهاد همه سرداران جان برکف
 کنده و سوخته شد ریشه این خاربنان
 صبحدم جانب گلزار شهیدان رفتم
 بر سر تربت پاک متلاشی بدنان
 گشت با حال پریشان به زبانم جاری
 بیتی از حافظ، آن خواجه شیرین سخنان:
 «عشق را در چمن لاله، سحر می گفتم
 که شهیدان تواند، این همه خونین کفنان؟»
 مرگ بر سلطه گران و آتش جنگ افروزان
 بین اقوام و ملل، طرح جدایی فکنان
 زین شهیدان به خون آغشته تابه ابد
 سرفراز است صفاهان و مباهات کنان
 گشت پیروز- «نوا» لشکر اسلام به کفر
 بت پرستان همه مغلوبند از بت شکنان

اسوه‌های شهامت و ایمان

ما رهروان راه دلیرانیم
رزم آوران پهنه ایرانیم
پیمان برای حفظ وطن بستیم
تا زنده‌ایم بر سر پیمانیم
هرگز به ما نمی‌رسد آسیبی
تا آن زمان که پیرو قرآنیم
شیران روز و زاهد شب هستیم
اسطوره شهامت و ایمانیم
بر جان دشمنان شرر اندازیم
رزمندگان ملک دلیرانیم
سرباز سرفراز وطن هستیم
فرمان نیوش پیر جمارانیم

ایمان ماست رمز بقای ما
دانسته‌ایم از اوّل و می‌دانیم
راه حسین(ع) و خط شهادت را
تا روز رستخیز نگهبانیم
امروز پای خوان نعمت آزادی
شاکر ز لطف ایزد متّانیم
گلبانگ عشق و نغمه استقلال
در جای جای خاک وطن خوانیم
این افتخار و قَرّ و سیادت را
مدیون خون پاک شهیدانیم
اخلاق روح و زهد و فضیلت را
چون حمزه و ابوذر و سلمانیم
جانباز، چون ردانی و خرازی
ایثارگر، چو کاوه و چمرانیم
در سبز دشت میهن اسلامی
جوشنده همچو رود خروشانیم
ماییم و عشق و عالم شیدایی
رزمندگان خطّه ایرانیم

ایوب هاشمی

واژه جاودانه

ای بسیجی، خروش زمانه
معنی واژه جاودانه
موج تکبیر تو رود جاری است
می رود آنسوی بیکرانه
مستی از جام لب‌ریز کوثر
یعنی آن‌گریه‌های شبانه
از تو در عرصه عشق و ایثار
کس ندیده درنگ و بهانه
ای درخت ثمر بار ایثار
از تو سرزد هزاران جوانه
در عبور نگاه زلالت
خوانده‌ام صد نیستان ترانه

۲۳۸ □ خط سبز، یادگار سوخ

شاهد جلوۀ غیرت توست
جبهه و کوچه و شهر و خانه
همچو عنقا ز عزت گزیدی
در ستیغ شرف آشیانه
نقش ادراک سبز تو گوید
هر چه جز دوست باشد فسانه
از نگاهت غزلهای «ایوب»
می کشد همچو آتش زبانه

علی وحید دستگردی (برزگر)

در آسمان عشق

در آسمان عشق تابد اختر ما
از تابش آن گرم و گیرا محضر ما
در تیرگیها چشم بیدار جهانیم
خورشیدها خفته است در خاکستر ما
تن را رها کردیم و جان گشتیم یک جا
با تیرگی الفت ندارد گوهر ما
تا آسمان سیر و فلک پیما شود دل
شد عشق آن شور آفرین، بال و پر ما
تا دل تهی کردیم از عشق مجازی
پر شد ز صهبای حقیقت ساغر ما

۲۴۰ □ خط سبز، یادگار سرخ

خورشید آسا سرزنیم از قله عشق
غلتد اگر در خاک و در خون پیکر ما
هر ذره باشد جلوه‌ای از روی جانان
از چشم دل پنهان نباشد دلبر ما
بردار هم جز حرف حق بر لب نیاریم
آری فراز دار باشد منبر ما
ما از حسین آموختیم آزادگی را
قربان خاک مرقدش جان و سرما
ما «برزگر» غیر از طریق حق نپویم
عشق است در راه حقیقت رهبر ما

صد باغ گل

برادر اگر برند دونان سرما
شادم که سردار بود منبر ما
هر ذره آن هزار خورشید شود
بر باد اگر دهند خاکستر ما
هر صبح و مسا بر آسمان جلو کند
خونی که بخاک ریزد از پیکر ما
گردیم اگر هزار پرچون گل سرخ
صد باغ گل آرد به ثمر هر پر ما
سرشار نموده است از باده عشق
ساقی خم ما، سیوی ما، ساغر ما
هرگز نرویم زیر بار ذلت
این است شعار اکبر و اصغر ما

۶۴۶ □ خط سبز، یادگار سرخ

ما بر سر دنیای دنی پازده ایم
باشد چو هوای کربلا در سرما
در راه وطن «برزگر» از سر گذریم
«حُبُّ الْوَطَنِ» است قول پیغمبر ما

سیمیندخت وجدی

ماندگار داغ

ای شب یخزده! دلسوخته‌ام، می‌دانی؟
سینه را شعله‌ای افروخته‌ام می‌دانی؟
من و تنهایی و غم، آه که یاران رفتند
من و غمگریه که آن سبز تباران رفتند
ای دل من به خدا سنگ‌تر از سنگ‌تویی
گرچه با نای غم‌آهنگ، هماهنگ تویی
چه غریبانه از این کوی گذر می‌کردند
قهرمانانه خطر بعد خطر می‌کردند
تو در اینجایی و گل‌های معطر رفتند
سوری و یا سمن و یاس و صنوبر برفتند

تو مگر آهنی ای دل که چنین سخت شدی
دامن خاک گرفتنی و سیه بخت شدی
ای شهیدان منم و داغ شما می دانید
سوزنی های نیستان مرا می دانید
چه کنم، گر نکنم یاد شما، کیست مرا
غیر از آن ارزش والای شما، چیست مرا
آه می دانم از این پس دل من هست شما
غم غربت زدگی، منزل من هست شما
ما چرا درک نکردیم شما را افسوس
نشنیدیم صدا، بعد صدا را افسوس

□

شرمساریم شهیدان که چنین پژمردیم
زنده ماندید شما، ما همه اینجا مردیم
سبز و پر بار شما، ما همه بی بار و بریم
بال و پر باز شما، ما همه بی بال و پریم
همه رفتید و در این کوچه مرا گم کردید
چه شتابی است که با ساقی و با خم کردید؟!
فرستی نیست، مرا بغض گلوگیر شده است
جاده می خواندم اکنون، تو مگو دیر شده است

راه دور است ولی سرعت طوفانی هست
گر بخوانید مرا، پای بیابانی هست
شب ما دورترین فاصله‌ها تا سحر است
سنگ می‌بارد و آئینه ما در خطر است
مرد آن نیست که از حادثه در بیم شود
روز تصمیم دلش بین دو کس نیم شود
گر بخوانید بدانید که ما هم مردیم
مرگ بر ما، اگر از راه بلا برگردیم

□

آی مردم! بخدا داغ کبوتر دیدم
هر کجا گام زدم، لاله پرپر دیدم
شرمسارم اگر از درد خبر آوردم
یا ز خاکستریک مرد خبر آوردم
مرد سبزی که دلش با خبر از عالم بود
با گل خنده و باز سوز نهان محرم بود
مرد سبزی که شبی سرخ‌ترین گل را داد
آسمانی شد و آبی شد و بر خاک افتاد

مجید یزدانی (مسکین)

لاله‌های دشت جنون

جبهه آن جولانگه یاران چه شد؟!
سجده گاه پاک دلداران چه شد؟!
جبهه منزلگاه هر آزاده بود
کعبه مقصود هر دلداده بود
ای بسیجی‌های همراز تفنگ
ساکنان کوچه‌های عشق و جنگ
آن فضای پرغبار جنگ کو؟
سینه‌های صافی بی‌رنگ کو؟
هان چه شد شبهای پرسوز و نیاز؟
سنگر و سجاده و شور نماز؟

صوت قرآن، زیور لبها کجاست؟
آن توسل‌ها و آن شبها کجاست؟
مرگ بود و گرمی آغوش ما
غرش خمپاره‌ها در گوش ما
لحظه شاد حنا بندان چه شد؟
چهره‌های صادق و خندان چه شد؟
ای بسیجی، اوج تفسیر نماز
وی شکوه لحظه بیدار راز
ناله‌های بی‌ریا در سجده‌ها
عاشقان و پاکبازان خدا
عزمتان چون کاوه حداد بود
هر نفس کوبنده بیداد بود
جمله می‌خواندید در دشت جنون
نغمه «انالیه راجعون»
نیش هر سختی به جانها نوش بود
قصه دلدادگی در گوش بود
حاج همت حمزه دوران ما
باقری سردار با ایمان ما

۲۴۸ □ خط سبز، یادگار سرخ

عزم چمران، شور خرازی بیاست
باکری، روح سرافرازی بجاست
ای به کوه عاشقی فرهاها!
از چه راحت رفته‌اید از بادها؟!
ما زخوان یادتان غم می‌خوریم
حسرت و اندوه و ماتم می‌خوریم
کیست تا بر عاشقان در وا کند؟!
آیه‌های مهر را معنا کند؟!
آیه «والسابقون»، از ما گریخت
دُرد ایمان از سبوی سینه ریخت
ای شما مست از سبوی کربلا
نوشتان بادا می‌جام بلا
ما کنون تنهای تنها مانده‌ایم
شعر هجران بعد یاران خوانده‌ایم
سینه «مسکین» ز غم لبریز شد
قصه‌اش دیگر ملال انگیز شد



